

چکیده ای از سرگذشت یاران صدیق و وفادار امام علی (ع)

الإمام الصادق عليه السلام : إِنَّ وَلِيَّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ ؛ لِأَنَّ صَاحِبَهُ كَانَ كَذَلِكَ . . . أَمَا وَالَّذِي ذَهَبَ بِنَفْسِهِ ، مَا أَكَلَ مِنَ الدُّنْيَا حَرَامًا قَلِيلًا وَلَا كَثِيرًا حَتَّى فَارَقَهَا ، وَلَا عَرَضَ لَهُ أَمْرَانِ كِلَاهُمَا لِلَّهِ طَاعَةٌ إِلَّا أَخَذَ بِأَشَدَّهُمَا عَلَى بَدَنِهِ ، وَلَا نَزَلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَدِيدَةٌ قَطُّ إِلَّا وَجَّهَهُ فِيهَا ثِقَةً بِهِ ، وَلَا أَطَاقَ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَمَلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعْدَهُ غَيْرُهُ ، وَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ عَمَلَ رَجُلٍ كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالنَّارِ .

وَلَقَدْ أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوكٍ مِنْ صُلْبِ مَالِهِ ، كُلُّ ذَلِكَ تَحَفَّى فِيهِ يَدَاهُ ، وَتَعَرَّقَ جَبِينُهُ ، التَّمَّاسَ وَجْهَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْخَلَاصَ مِنَ النَّارِ ، وَمَا كَانَ قُوَّتُهُ إِلَّا الْخَلَّ وَالزَّيْتَ ، وَحَلَوَاهُ التَّمْرُ إِذَا وَجَدَهُ ، وَمَلْبُوسُهُ الْكِرَابِيسُ ، فَإِذَا فَضَلَ عَنْ ثِيَابِهِ شَيْءٌ دَعَا بِالْجَلْمِ فَجَزَّهُ .

امام صادق علیه السلام : دوستدار علی علیه السلام جز حلال نمی خورد؛ زیرا رهبرش چنین بود . سوگند به خدایی که جان او را گرفت ، از مال دنیا حرامی را تناول نکرد ، نه کم و نه زیاد ، تا از دنیا رحلت کرد . و هیچ گاه دو کار بر او عرضه نشد که در هر دو مورد ، خشنودی خدا بود ، جز آن که سخت ترینش را بر جسم خود برمی گزید ، و هیچ حادثه دشواری بر پیامبر صلی الله علیه و آله روی نیاورد ، جز آن که به جهت اطمینان و اعتماد ، علی علیه السلام را بدان مأمور کرد . هیچ يك از امت اسلامی توان انجام دادن کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله را جز او نداشت . وی مانند کسی رفتار می کرد که به بهشت و جهنم می نگرد . هزار برده از ثروت خویش ، آزاد ساخت ، که همه آن ، حاصل دست رنج و عرق پیشانی اش بود و این همه را به خاطر خداوند عز و جل و رهایی از آتش ، انجام می داد . غذای اوسرکه و روغن زیتون بود و شیرینی اش خرما، اگر بدان دست می یافت . لباسش کرباس بود و اگر لباس بلند بود ، قیچی می خواست و آن را کوتاه می کرد .

+

پیش از این توضیح دادیم که «جوانی»، نقشی بنیادین در پذیرش حق، خودسازی و سازندگی دارد . پیامبران خدا همگی جوان بودند و پیروان پیامبر اسلام را نیز غالباً قشر جوان تشکیل می دادند . همچنین اشاره شد که ارائه الگوهای عینی برای پرورش ارزش های اخلاقی در جوانان می تواند فوق العاده مؤثر باشد . بر این اساس ، نمونه هایی از جوانانی که در صدر اسلام با رهنمود پیامبر خدا و امام علی علیه السلام پرورش یافتند و تا پایان زندگی در همه صحنه های سیاسی و اجتماعی ، ثابت قدم و استوار ماندند و در

فته ها نلغزیدند و از آزمون ها سربلند بیرون آمدند ، ارائه می گردد ، بدان امید که تأمل در زندگی آنان ، درسی باشد برای جوانان امروز و فردای ما .
گفتنی است آنچه در این فصل می آید ، گزیده ای است از جلد دوازدهم دانش نامه امیر المؤمنین علیه السلام ، و کسانی که علاقه مندند اطلاعات بیشتری از بزرگانی که شرح حال آنان در این جا آمده ، داشته باشند ، به آن کتاب مراجعه کنند .

ابو ذر غفاری

جُنْدَب بن جُنَادَه ، که به کنیه اش (ابو ذر) مشهور است ، صدای رسای حق ، فریاد بلند فضیلت و عدالت ، از صحابیان والا مقام و از پیش گامان ایمان و از استوار گامان صراط مستقیم بود . او پیش از اسلام ، موحد بود و از بت پرستی تن زده بود . او از بادیه به مکه آمد و آیین حق را با همه وجود پذیرفت و آیات الهی را نیوشید .
ابو ذر را چهارمین و یا پنجمین کسی دانسته اند که اسلام را پذیرفته و اسلام جویی و حق خواهی و باور به آیین جدید را از آغازین روز ، آشکارا اظهار کرده بود .
او در استوارگامی ، راستگویی و صراحت لهجه ، بی بدیل بود . پیامبر خدا ، در کلامی جاودانه به پاس این ویژگی والای او فرمود :

ما أَظَلَّتِ الْحَضْرَاءُ وَمَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ أَصْدَقَ لَهْجَةٍ مِنْ أَبِي ذَرٍّ . آسمان ، بر کسی سایه نیفکند و زمین ، کسی را بر پشت خود نگرفت که راستگوتر از ابو ذر باشد .

ابو ذر ، از معدود کسانی است که در هنگامه دیگرسانی های پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ، حریم حق را پاس داشت و جان خویش را سپر دفاع از جایگاه والای ولایت علی علیه السلام ساخت و از سه نفری است که هرگز از آن بزرگوار ، جدا نشدند .
در والایی ها و فضیلت های ابو ذر ، باید از نماز گزاردن او بر پیکر مطهر بانوی اسلام ، حضرت زهرا علیها السلام نیز یاد کرد . او از معدود کسانی است که در آن هنگامه آمیخته به رنج و غم ، بر پیکر فاطمه زهرا علیها السلام نماز خواندند .

خروش او علیه بیداد ، شهره تاریخ است . او اسراف ، تبذیر و بخشش های ناهنجار خلیفه سوم را برنتابید و علیه آنها خروشید و تحریف هایی را که می خواستند برای پشتوانه سازی این حاتم بخشی ها درست کنند ، نیارست و بر خلیفه و توجیه گری کعب الأحبار ، طعن زد و خلیفه ، او ، این فریاد رسای عدالتخواهی را به شام - که دیاری تازه مسلمان و ناآشنا به فرهنگ اسلام بود - تبعید کرد .

معاویه نیز که در شام ، چونان شاهان می زیست و اعمال قیصرگونه انجام می داد و عملاً احکام اسلام را زیر پا می نهاد ، از فریادهای ابو ذر در امان نماند و بدین سان ، به

عثمان نوشت که اگر ابو ذر در شام بماند ، آن جا را به آشوب خواهد کشید . عثمان نیز دستور داد که ابو ذر را به مدینه بازگردانند ، و چنین کردند ، با سخت ترین و رنج آمیزترین شکل .

ابو ذر به مدینه آمد . نه شیوه عثمان دیگرگون شده بود و نه موضع ابو ذر ! پس اعتراض بود و فریاد کردن ، حق گویی بود و افشاگری ؛ و چون تطمیع ها و تهدیدهای دستگاه حکومت ، کارگر نیفتاد ، شیوه برخورد حکومت به گونه ای دیگر شد : تبعید او به رَبدَه ، بیابان خشک و سوزان ، و بخش نامه خلیفه که هیچ کس حق ندارد ابو ذر را بدرقه کند .

علی علیه السلام ، آن بخش نامه ستمگرانه را برنتابید و با فرزندان و تنی چند از صحابیان ، ابو ذر را بدرقه کرد و در جملاتی سنگین ، مظلومیت ابو ذر را بیان فرمود . دیگران نیز سخن گفتند تا مردمان بدانند که ابو ذر ، این صحابی بزرگ را ، حقگویی و ستم ستیزی اش به ربدَه می فرستد ، نه چیزهای دیگر .

تبعید ابو ذر ، از جمله زمینه های شورش علیه عثمان بود . او به ربدَه رفت ، با دلی شاد از این که از زیر بار مسئولیت حقگویی ، شانه خالی نکرده است و با قلبی آکنده از غم که تنهایش گذاشتند و او را از مرقد مطهر حبیبش پیامبر خدا ، جدا ساختند .

عبد الله بن حوаш کعبی می گوید : ابو ذر را در ربدَه دیدم ، نشسته در سایه سایبانی ، تنهای تنها . گفتم : هان ، ابو ذر! تنهایی؟

گفت : هماره امر به معروف و نهی از منکر ، شعارم بود و حقگویی شیوه ام و این همه ، همراهی برایم باقی نگذاشت .

ابو ذر ، به سال ۳۲ هجری ، زندگی را بدرود گفت و آنچه را که پیامبر خدا در آینه زمان دیده بود ، جامه واقعیت پوشید . پیامبر خدا فرموده بود :

يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ ، يَعِيشُ وَحَدَهُ ، وَيَمُوتُ وَحَدَهُ ، وَيُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَحَدَهُ . خدا رحمت کند ابو ذر را ! تنها زندگی می کند ، تنها زندگی را بدرود می گوید و در هنگامه قیامت ، تنها برانگیخته می شود .

گروهی از مؤمنان ، از جمله مالك اشتر ، پس از مرگ آن صحابی بزرگ ، فرا رسیدند و با تجلیل و احترام ، پیکر نحیف آن حقگوی روزگار را به خاک سپردند .

ابو هیثم

مالك بن نیهان بن مالك که به کنیه اش (ابو هیثم) مشهور است ، جزو نخستین گروه انصار بود که پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه ایمان آوردند . او قبل از

اسلام هم موحد بود و از پرستش بت ، تن می زد .

ابو هیثم ، در تمام نبردهای پیامبر خدا شرکت داشت و از جمله کسانی است که «حدیث غدیر» را روایت کرده اند . او از پیش گامان شناخت حق پس از پیامبر خداست که پس از ایشان ، در شناخت خلافت حق ، پیشتاز شد و به دیگرسانی خلافت ، تن نداد و در زمره دوازده نفری بود که در مسجد النبی ، به دفاع از علی علیه السلام در برابر دگرگونی مسیر خلافت ، فریاد اعتراض برآوردند . چنین بود که ابو هیثم ، از آغاز شکل گیری خلافت علی علیه السلام با ایشان همراه شد و همراه با عمار بن یاسر ، مسئول بیعت گرفتن از مردم شد . امام علیه السلام ، ابو هیثم را به همراه عمار بن یاسر ، بر بیت المال گمارد که نشانی است از سلامت نفس او .

علی علیه السلام ، در اوج تنهایی و در تنگنای سستی همراهانش ، آن گاه که با سوز و گداز ، یاران استوار گام از دست رفته اش را یاد کرده است ، از مالک بن نیهان نیز نام برده و بر نبودش تأسف خورده است .

مورخان ، درباره زمان درگذشت ابو هیثم ، يك داستان نیستند ؛ اما علی علیه السلام هم زمان ودريك سخن، از نبود او و عمار و خزیمه بن ثابت (ذو شهادتین) ، با سوز یاد کرده و فرموده است :

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضُوا عَلَى الْحَقِّ ؟ أَيْنَ عَمَّارٌ ؟ وَأَيْنَ ابْنُ النَّيَّهَانِ ؟ وَأَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ ؟ وَأَيْنَ نَظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ ، وَأُبْرِدَ بَرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرَةِ ؟ **كجایند برادران من که بر راه [صحیح] رفتند و با حق گذشتند؟! کجاست عمار؟ و کجاست ابن نیهان؟ و کجاست ذو شهادتین؟! و کجایند برادران همانند ایشان که پیمان مرگ بستند و سرهایشان را برای فاجران فرستادند؟!**

از این سخن امام علیه السلام ، روشن می شود که وی در صفین به شهادت رسیده است . ابن ابی الحدید و علامه محمد تقی شوشتری ، بر این نظر ، تصریح کرده اند .

أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ

أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ تَمِيمِي حَنْظَلِي مُجَاشِعِي ، از یاران ویژه امیر مؤمنان علی علیه السلام و از چهره های برجسته یاران ایشان و از معتمدان ایشان است .

استوار گامی او در دوستی علی علیه السلام مشهور است . او در متون کهن تاریخی ، به «شیعه» معروف است . او از «شُرطَةُ الْخَمِيسِ (نیروهای ویژه)» و از فرماندهان آنان است که تا مرز مرگ و شهادت ، با مولا علی علیه السلام پیمان بسته بودند .

اصبغ ، در جنگ های جمل و صفین ، همراه علی علیه السلام بود و از یاران باوفای وی

به شمار می رفت. اصبع ، سفارش نامه علی علیه السلام به مالک اشتر را نقل کرده که مجموعه ای بزرگ و جاودان است . پس از ضربت خوردن علی علیه السلام ، وی از معدود افرادی است که اجازه حضور بر بالین ایشان را یافت . اصبع را از یاران امام حسن علیه السلام نیز شمرده اند .

اَویسِ قَرْنی

اَویس بن عامر بن جَزء مُرادى قَرْنی ، پاك نهادى نيك اندیش و از چهره های پرفروغ تاریخ اسلام است . او به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام آورد؛ اما ایشان را ندید . از این رو ، او را در شمار تابعیان یاد کرده اند .

پیامبر صلی الله علیه و آله ، او را بهترین و برترین تابعیان شمرده است و بر شفیع بودن او در قیامت . که کسان بسیاری را شفاعت خواهد کرد . تصریح کرده است . او را یکی از زهاد مشهور و از هشت زاهد معروف صدر اسلام برشمرده اند .

اویس ، در جریان های اجتماعی حضور آشکاری نداشته ؛ ولی در عبادت ، بسی سختکوش بوده است . آورده اند که او گاهی شب را یکسر در سجود به سر می برد . اویس ، در جنگ های جمل و صفین ، شرکت کرد و در صفین ، تا مرز شهادت با علی علیه السلام پیمان بست و در همان نبرد ، خونین چهره ، شهد شهادت نوشید و در همان مکان ، به خاک سپرده شد .

توصیف امام موسی بن جعفر علیهماالسلام از اویس ، یاد کردنی است که فرمود :

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ ... : أَيْنَ حَوَارِيُّو عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ . . . فَيَقُومُ عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ ... وَ أَوْيسُ الْقَرْنِيِّ . چون قیامت بر پا گردد و ندا دهنده ای ندا در دهد : "حواریان علی کجایند؟" ، عمرو بن حمق و ... و اویس قرنی به پا خواهند خاست .

بلال بن رباح

بلال بن رباح که کنیه اش «ابو عبد الکریم» بود ، از پیشتازان در پذیرش اسلام بود . وی از کسانی است که در راه خداوند عز و جل شکنجه می شد و استقامت می ورزید . ابو جهل ، او را در برابر خورشید ، بر صورت فرو می افکند و سنگ آسیاب به رویش می گذاشت تا آفتاب ، او را بسوزاند و به وی می گفت : به پروردگار محمد ، کافر شو . بلال در پاسخ می گفت : «أَحَدٌ ، أَحَدٌ (خدای یگانه ، خدای یگانه)!» ، و در دینش بسیار استوار بود . ابو بکر ، در حالی که بلال در زیر سنگ ها شکنجه می شد ، او را خرید . بلال ، نخستین کسی است که برای پیامبر خدا ، اذان گفت و مؤذن و خزانه دار پیامبر صلی الله علیه و آله بود .

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ، بلال تصمیم گرفت به شام برود؛ ولی ابو بکر به وی گفت : نزد من باش .

بلال در پاسخ گفت : اگر مرا برای خود آزاد ساختی ، اینک ، مرا حبس کن و اگر به خاطر خداوند آزاد کردی ، رهایم کن تا به سوی خداوند عز و جل بروم . آن گاه ، ابو بکر اجازه داد و او به سوی شام رفت و در همان جا سکونت داشت تا از دنیا رفت .

بلال ، در دمشق به سال ۲۰ هجری در شصت و چند سالگی از دنیا رفت و در باب الصغیر ، مدفون شد . برخی گفته اند او در سال هفدهم یا هیجدهم هجری درگذشته است .

جابر بن عبد الله انصاری

ابو عبد الله جابر بن عبد الله بن عمرو انصاری ، از صحابیان بلندآوازه ای بود که روزگاری دراز بزیست . او در شب تاریخی و سرنوشت ساز پیمان بستن یثربیان با پیامبر خدا ، برای دفاع و پشتیبانی از او (که در تاریخ اسلام به «بیعت عقبه دوم» مشهور است) ، به همراه پدرش شرکت جست . چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد ، او با آن بزرگوار ، همراهی کرد و در جنگ های پیامبر خدا ، کنار ایشان حاضر بود . جابر بن عبد الله ، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ، از پاسداری حق ، تن نزد و از این که ، جایگاه والای علی علیه السلام را فریاد کند ، دریغ نکرد .

امامان علیهم السلام ، جایگاه والای جابر را در شناخت مکانت ائمه علیهم السلام و درک عمیق او از جریان های پس از پیامبر خدا و معارف ویژه تشیع ، و فهم نافذ او را از ژرفای قرآن ، ستوده اند و او را از معدود کسانی دانسته اند که پس از پیامبر خدا ، راه دیگری نجست و بر صراط مستقیم ، پای فشرد .

گفتیم که او روزگاری دراز بپایید و بدین سان ، نام ارجمند او در میان صحابیان امام علی ، امام حسن ، امام حسین ، امام سجّاد و امام باقر علیهم السلام آمده است . او حامل سلام پیامبر خدا برای امام باقر علیه السلام بود .

جابر ، در جنگ صفین ، همراه علی علیه السلام بود . او اولین کسی است که پس از حادثه کربلا بر مزار شهیدان ، حضور یافته و بر ابا عبد الله الحسین علیه السلام ، سرشک فشانده است .

روایات منقول از او درباره علی علیه السلام ، نقل های تفسیری بر جای مانده از او ، و گفتگوها و مناظرات او ، همه و همه ، نشان دهنده استوارگامی ، نیک اندیشی و ایمان ژرف و باور پایدار اوست . «صحیفه جابر» نیز مشهور است .

او عثمان را یاری نکرده بود . از این رو ، حجاج بن یوسف ، به قصد خوار کردن وی ، بر دست او مهر زد . جابر به سال ۷۸ هجری ، زندگی را بدرود گفت .

جاریه بن قدامه تمیمی سعدی ، از صحابیان پیامبر خدا و از یاران پاك نهاد و شجاع علی علیه السلام است . او بُرنا دل و ژرف نگر بود و از شخصیتی والا و محبوبیتی بسیار ، برخوردار بود . او در دوستی علی علیه السلام ، استوار گام و بر دشمنان او بسی سختگیر بود .

چون علی علیه السلام به خلافت رسید ، جاریه در بصره برای او بیعت گرفت . او از جمله شخصیت های پاکبازی بود که به «شُرطَة الخُمیس (نیروهای ویژه)» مشهور بودند . وی در نبردهای سه گانه علی علیه السلام حضوری جدی داشت و در صفین ، فرماندهی قبیله های سعد و رباب به عهده او بود .

جاریه ، سخنوری چیره دست بود . گفتگوهای او در کشاکش جنگ صفین و سخنرانی دلیرانه او در کاخ معاویه ، و سخنان کوبنده و استوارش در دفاع از مولا علی علیه السلام ، گواهی است بر بلاغت و زبان آوری او . هنگامی که اهالی نجران مرتد شدند ، علی بن ابی طالب علیه السلام ، او را به سوی آنان فرستاد . پس از جنگ نهروان ، غارتگری ها و هجوم های ستمگرانه معاویه در اطراف سرزمین عراق ، آغاز شد . معاویه ، عبد الله بن عامر حَضْرَمی را به بصره فرستاد تا برای او بیعت گیرد . ابن حَضْرَمی چنین کرد و بر شهر ، مسلط شد .

امام علیه السلام ، ابتدا اَعین بن ضبیعه را برای خاموش کردن فتنه ابن حَضْرَمی به بصره گسیل داشت که شبانه در بستر به شهادت رسید . پس از آن ، جاریه را به بصره فرستاد و او با تدبیر ، دقت و شجاعت ، بر شهر ، مسلط شد و امام علیه السلام ، او را ستود .

علی علیه السلام در آخرین روزهای حیات خود ، جاریه را برای خاموش ساختن فتنه گری های بُسر بن اَرْطات - که در تیره جانی و زشت خویی بی بدیل بود - به سوی وی گسیل داشت . جاریه در مأموریت بود که علی علیه السلام به شهادت رسید . جاریه ، استوار گام و با شناخت ژرف از حق ، از مردم مکه و مدینه برای امام حسن علیه السلام بیعت گرفت .

او جانی منور و روحی بزرگ داشت و از بیان حق ، هرگز نمی هراسید . چنین بود که پس از صلح امام حسن علیه السلام نیز در حضور معاویه ، از علی علیه السلام دفاع کرد و بر استواری در موضع خود ، تأکید کرد . جاریه بعد از به خلافت رسیدن یزید ، زندگی را بدرود گفت .

جعفر پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و برادر تنی علی بن ابی طالب علیه السلام است . وی ، ده سال از امام علی علیه السلام بزرگ تر بود و اندکی پس از اسلام آوردن علی علیه السلام ، مسلمان شد .

روایت شده که ابو طالب دید پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نماز می گزارند و علی علیه السلام در سمت راست پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده است . به جعفر گفت : بال دیگر پسر عمویت را بساز و در سمت چپ او نماز بگزار .
از امام علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

وَأَمَّا أَنْتَ - يَا جَعْفَرُ - فَأَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي ، وَ أَنْتَ مِنْ عِزَّتِي الَّتِي أَنَا مِنْهَا . **ای جعفر! تو در سیرت و صورت ، شبیه منی . و تو از عزت (خانواده) منی ، همچنان که من از آنم .**

پیامبر خدا ، او را «پدر تهی دستان» می نامید . جعفر ، دو بار هجرت کرد : هجرت به حبشه و هجرت به مدینه . پیامبر صلی الله علیه و آله ، جعفر را در جمادی سال هشتم به جنگ موته فرستاد و چون زید بن حارثه کشته شد ، او پرچم را به دست گرفت و جنگید تا کشته شد .

روایت شده که چون خبر شهادت جعفر به پیامبر خدا رسید ، نزد همسرش اسماء بنت عمیس آمد و مرگ جعفر را به وی تسلیت گفت . در این هنگام ، فاطمه علیها السلام وارد شد ، در حالی که گریه می کرد و می گفت :

وَأَعْمَاهُ !

آه ، عمو جان !

آن گاه ، پیامبر خدا فرمود :

عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلَتَبِكَ الْبَوَاكِي . **گریه کنندگان باید بر مانند جعفر ، گریه کنند .** از خبر شهادت جعفر ، اندوهی بسیار بر پیامبر خدا رسید ، تا این که جبرئیل علیه السلام بر ایشان فرود آمد و خبر داد که :

أَنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لَجَعْفَرٍ جَنَاحَيْنِ مُضْرَجَيْنِ بِالذَّمِّ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ . **خداوند ، برای جعفر دو بال آغشته به خون قرار داده و همراه فرشتگان ، پرواز می کند .**

هنگامی که آزار قریش نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش که به وی ایمان آورده بودند ، در مکه ، پیش از هجرت به مدینه ، شدت یافت ، پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش دستور داد به حبشه هجرت کنند و به جعفر بن ابی طالب ، دستور داد تا همراه آنان ، هجرت کند . جعفر و هفتاد مرد از مسلمانان ، از مکه بیرون رفتند تا به دریا رسیده

، بر کشتی سوار شدند . وقتی خبر به قریش رسید ، عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را به سوی پادشاه حبشه ، نجاشی فرستادند تا مهاجران را برگرداند نمایندگان قریش ، بر نجاشی وارد شدند و با خود ، هدایایی برده بودند . نجاشی ، هدایا را از آنان پذیرفت . عمرو بن عاص گفت : ای پادشاه! گروهی از مردم ما به مخالفت با آیین ما برخاسته و خدایان ما را دشنام می دهند و اینک ، نزد تو آمده اند . آنها را به ما برگردان . نجاشی به دنبال جعفر فرستاد . او را آوردند . رو به جعفر کرد و گفت : اینها چه می گویند؟

جعفر گفت : ای پادشاه! چه می گویند؟

گفت : می خواهند شما را به آنان بازگردانم .

جعفر گفت : ای پادشاه! از آنان بپرس آیا ما برده آنانیم؟

عمرو بن عاص گفت : خیر؛ آزادگانی بزرگوارند .

جعفر گفت : ای پادشاه! از آنان بپرس آیا ما به آنان بدهکاریم که آن را مطالبه می کنند؟

عمرو گفت : خیر ، ما از شما طلبی نداریم .

جعفر گفت : آیا بر عهده ما خون بهایی است که مطالبه می کنید؟

عمرو گفت : خیر .

جعفر گفت : پس از ما چه می خواهید؟ ما را آزار دادید . بدین جهت ، از شهرتان خارج شدیم .

عمرو بن عاص گفت : ای پادشاه! آنان با آیین ما مخالفت کردند و خدایان ما را دشنام

دادند ، جوانان ما را گمراه کرده ، در جامعه تفرقه انداختند . آنان را به ما بازگردان تا

جامعه ما اتحاد خود را باز یابد .

جعفر گفت : ای پادشاه! ما با آنان مخالفت کردیم؛ زیرا خداوند ، از میان ما پیامبری

برانگیخت که دستور داد بت ها را کنار نهیم و قرعه زدن را رها کنیم . ما را به نماز و

زکات ، فرمان داد . ستم و خونریزی به ناحق و زنا ، رباخواری ، خوردن مردار و خون

را حرام کرد ، ما را به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان ، فرمان داد و از زشتی

ها و منکر ، باز داشت .

نجاشی گفت : خداوند ، عیسی بن مریم علیه السلام را نیز با همین تعالیم ، مبعوث کرد .

آن گاه افزود : ای جعفر! آیا از آنچه خداوند بر پیامبرت نازل کرده ، چیزی در حفظ

داری؟

جعفر گفت : آری . و سوره مریم را خواند تا به این آیه رسید :

« وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسْقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا * فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا ؛ وَ تنه

درخت خرما را به طرف خود [بگیر و] بتکان ، بر تو خرمای تازه می ریزد . و بخور و

بنوش و دیده ، روشن دار» .

چون نجاشی این آیه را شنید ، به شدت گریست و گفت : به خدا سوگند ، این سخنان ، حق است .

عمرو بن عاص گفت : ای پادشاه! این مرد ، مخالف ماست . او را به ما بازگردان .
نجاشی ، به صورت عمرو سیلی زد و گفت : ساکت باش! به خدا سوگند ، اگر از وی به بدی سخن بگویی ، نابودت می کنم .

عمرو بن عاص برخاست ، در حالی که خون از صورتش جاری بود و می گفت : ای پادشاه! اگر چنان است که می گویی ، ما دیگر با وی کاری نداریم .

جَویریه بن مُسهر

جَویریه بن مُسهر عبدی ، از یاران دیرین و نزدیکان امام علی علیه السلام بود . او فردی شایسته ، مورد اطمینان و علاقه امام و دوست او بود . در روزگار خلافت معاویه ، زیاد بن ابیه ، دست و پای او را بُرید و وی را به دار کشید و به شهادت رساند .

حارث همدانی

ابو زُهیر ، حارث بن عبد الله بن کعب اَعَوْر همدانی کوفی ، از یاران امام علی و امام حسن علیهما السلام و از شیعیان نخستین به شمار می رود . او دانشی فراوان داشت و از دین شناس ترین مردم و آشناترین افراد به احکام ارث بود و این دانش را از امام علی علیه السلام آموخته بود .

او از سرشناسان کوفه و از جمله کسانی بود که بر عثمان شورییدند و خواستار عزل سعید بن عاص شدند . عثمان هم آنان را تبعید کرد . او در سال ۶۵ هجری در کوفه درگذشت .

حُجْر بن عَدی

ابو عبد الرحمان ، حُجْر بن عَدی بن معاویه کِنْدی ، مشهور به «حُجْر الخیر (حجر نیکوکار)» و «ابن ادبَر» ، از کسانی است که جاهلیت و اسلام را درك کرده است . او بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و با ایشان ، مصاحبت داشت .

حُجْر ، از چهره های منور تاریخ اسلام و از قلّه سانان پُرفروغ تاریخ تشیع است . او هنوز در سنین جوانی بود که به محضر پیامبر خدا درآمد و اسلام آورد . دنیا گریزی ، زهد ، نمازگزاری و روزه داری بسیار ، سلحشوری و رزم آوری ، شرافت و کرامت و درستکاری و عبادت ، از ویژگی های اوست .

او به زهد ، معروف بود . روح پاک ، نفس سالم ، منش والا و روش پیراسته حُجر ، او را مستجاب الدعوه ساخته بود . او هرگز در برابر حق کشی ها و باطل گرایي ها سکوت نمی کرد . چنین بود که همراه مؤمنان و مجاهدان ، بر عثمان شورید و در عینیت بخشیدن به حاکمیت مولا علی علیه السلام ، از هیچ کوششی دریغ نکرد و بدین سان ، از یاران ویژه و پیروان مطیع او به شمار می رفت .

او در نبردهای علی علیه السلام نیز شرکت داشت . در جمل ، فرمانده سواره نظام کندیان بود و در صفین ، فرماندهی قبیله خود را به عهده داشت و در نهروان ، جناح چپ و یا راست سپاه علی علیه السلام را فرماندهی می کرد . او زبانی گویا و کلامی نافذ داشت ، به بلاغت سخن می گفت و با فصاحت ، حقایق را بیان می نمود . سخنان زیبا و بیدارگر او درباره جایگاه والای علی علیه السلام ، نشانی است از این حقیقت .

او یار باوفای علی علیه السلام و از مدافعان سختکوش وی بود . چون ضحاک بن قیس برای غارتگری روی به عراق نهاد ، حجر بن عدی از علی علیه السلام برای رویارویی با او فرمان گرفت و با دلاوری ، او را شکست داد و ضحاک ، پا به فرار نهاد . حجر ، لحظاتی قبل از ضربت خوردن علی علیه السلام ، از توطئه خبر یافت و با تمام توان کوشید تا ایشان را خبر کند ؛ اما موفق نشد و غم به خون نشستن علی علیه السلام بر جانش نشست .

او از یاران غیور و استوارگام امام حسن علیه السلام نیز بود . وی چون خبر صلح را شنید ، خون غیرت در رگ هایش به جوش آمد و بر این صلح ، اعتراض کرد . امام حسن علیه السلام به او فرمود :

لَوْ كَانَ غَيْرُكَ مِثْلَكَ لَمَا أَمْضَيْتُهُ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْبِرِّ فَاسْتَجِبْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْفِسَادِ فَاصْبِرْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْحَرْبِ فَاصْبِرْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْوَأْدِ فَاصْبِرْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْبِرِّ فَاصْبِرْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْفِسَادِ فَاصْبِرْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْحَرْبِ فَاصْبِرْ . اِذَا دَعَاكَ إِلَى الْوَأْدِ فَاصْبِرْ .

حجر ، از معاویه دلی آکنده از درد داشت و هماره ، از این چهره پلید «حزب الطُّلقاء» (گروه آزادشدگان فتح مکه) که حکومت یافته بودند ، بیزاری می جست و همراه با جمع شیعیان ، بدو نفرین می کرد؛ چرا که آنها گروهی بودند که پیامبر خدا ، آنها را «ملعون» دانسته بود .

هرگاه مُغیره - که در پلیدی و زشت خوئی و پستی نظیر نداشت و با حاکمیت «حزب الطُّلقاء» ، حکومت کوفه را یافته بود - بر علی علیه السلام و پیروان او طعن می زد ، حجر ، بی هیچ هراسی به دفاع می ایستاد و او را ملامت می کرد . معاویه که از موضعگیری ها ، افشاگری ها ، سرسختی ها و استواری های حجر به ستوه

آمده بود ، دستور قتل او را صادر کرد و او را به همراه یارانش در «مَرْج عَدْرَاء» به سال ۵۱ هجری به شهادت رساند .

حجر ، چهره ای محبوب ، شخصیتی نافذ و وجهه ای نیکو داشت . شهادت او بر مردم ، گران آمد . لذا به معاویه اعتراض کردند و او را بر این کردار پلید ، نکوهش کردند . از جمله ، امام حسین علیه السلام در نامه ای به معاویه ، ضمن ستایش فراوان و یادکرد نیکو از ستم ستیزی حُجر ، بدو اعتراض کرد و یادآوری کرد که معاویه ، پیمان شکسته و ستمکارانه ، خون پاك حُجر را بر زمین ریخته است . عایشه نیز با ذکر روایتی درباره شهیدان «مَرْج عَدْرَاء» ، به معاویه ، اعتراض کرد .

معاویه ، با همه تیره جانی ، قتل حُجر را از اشتباهاتش می دانست و از آن ، اظهار ندامت می کرد و در هنگام مرگ می گفت : اگر نصیحت گری می بود ، ما را از قتل حُجر ، باز می داشت .

مُصعب بن زُبیر ، دو فرزند حُجر (عبید الله و عبد الرحمان) را پس از به بند کشیدن ، به قتل رساند .

علی علیه السلام از شهادت حجر خبر داده بود و شهادت او و یارانش را به شهادت «اصحاب اُخدود» ، مانند کرده بود .

روایت شده هنگامی که حجر را آوردند و فرمان قتل او را صادر شد، گفت: مرا در لباس هایم دفن کنید ، که در قیامت به دادخواهی بر می خیزم .

حُدَيْفَةُ بِنِ يَمَانَ

ابو عبد الله ، حُدَيْفَةُ بِنِ يَمَانَ بن جابر عَبَسِي ، از یاران برجسته پیامبر خداست . رجالیان و شرح حال نگاران ، او را با ویژگی هایی چون : نجیب زاده ، صحابی بزرگ پیامبر خدا ، رازدار پیامبر صلی الله علیه و آله و داناترین مردم به منافقان ، ستوده اند .

پیامبر خدا ، نام های منافقان را چون رازی به حُدَيْفَةُ سپرد و بدو سفارش کرد که در هنگامه بروز فتنه ها ، آنها را آشکار ننماید . آن راز باید بماند تا روزگاری که پرده ها کنار می روند و رازها هویدا می شوند . او پس از جنگ بدر ، همراه بشکوه و نستوه ، در نبردهای پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر بود . حُدَيْفَةُ ، از معدود کسانی است که باورهای خود را دیگرگون نکردند و پس از وفات پیامبر خدا ، دگرگونی حق خلافت و خلافت حق را بر نتابیدند و با استوار گامی تمام در کنار علی علیه السلام ایستادند .

حُدَيْفَةُ ، از معدود کسانی است که همراه با علی علیه السلام بر پیکر مطهر فاطمه علیهاالسلام نماز خواند . او در زمان عمر و عثمان ، حکومت مدائن را به عهده داشت و در هنگام خلافت یافتن امیر مؤمنان ، در بستر بیماری بود . با این همه ، بیان نکردن

والایی ها و فضایل علی علیه السلام را برنتابید و با تن رنجور ، بر فراز منبر شد و علی علیه السلام را با بیانی شکوهمند و از جمله با تعبیرهایی چون «به خدا سوگند ، او از آغاز تا انجام ، بر حق است» و «او بهترین فرد در میان درگذشتگان و بازماندگان پس از پیامبران است» ، ستود و برای علی علیه السلام بیعت گرفت و با وی بیعت کرد و به فرزندانش وصیت کرد که هم گامی با علی علیه السلام را فرو نگذارند . او در این وصیت ، سفارش کرد که : «به خدا سوگند ، او (علی علیه السلام) بر حق است و مخالفانش بر باطل اند» . او سپس هفت و یا چهل روز پس از این ، زندگانی را بدرود گفت .

حَنْظَلَةُ غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ

حَنْظَلَةُ فرزند ابو عامر ، مردی از قبیله خزرج بود . او در شامی که صبح آن جنگ اُحُد رُخ داد ، با دختر عبد الله بن ابی سلول ، ازدواج کرد و در همان شب ، عروسی نمود . وی پیش از زفاف ، از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست شب را نزد همسرش بماند . پس ، این آیه نازل شد :

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ

يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ

شَأْنِهِمْ فَأَذَنَ لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ »؛ «همانا مؤمنان ، کسانی اند که به خدا و پیامبرش گرویده

اند ، و هنگامی که با او بر سر کاری اجتماع کردند ، تا از وی کسب اجازه نکنند ، نمی

روند . در حقیقت ، کسانی که از تو کسب اجازه می کنند ، آنان اند که به خدا و پیامبرش

ایمان دارند . پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند ، به هر کس از

آنان که خواستی ، اجازه ده» .

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اجازه داد ... صبح آن روز ، حَنْظَلَةُ ، با حالت جنابت در

نبرد حاضر شد . هنگام رفتن به نبرد ، همسر حَنْظَلَةُ ، چهار نفر از انصار را فرا خواند و

در حضور حَنْظَلَةُ ، آنان را گواه گرفت که آنان ، عروسی کرده اند . به زن گفته شد : چرا

چنین کردی؟

گفت : دیشب در خواب دیدم آسمان ، دهان باز کرد و حَنْظَلَةُ در آن افتاد و آسمان ، بسته

شد . آن را به شهادت تعبیر کردم . از این رو ، نمی پسندیدم بدون گواه ، از وی حامله

شوم .

وقتی حَنْظَلَةُ در صحنه نبرد حضور یافت ، ابو سفیان را دید که سوار بر اسبی میان دو

لشکر جولان می دهد . به وی حمله بُرد و بر پی پای اسبش ضربه زد . اسب ، حرکتی

کرد و ابو سفیان بر زمین افتاد و فریاد زد : ای قریشیان! من ابو سفیانم و حَنْظَلَةُ می

خواهد مرا بکشد .

ابو سفیان ، پا به فرار گذارد و حنظله به دنبالش بود تا این که یکی از مشرکان به سویش آمد و نیزه ای به او زد . حنظله با نیزه به سمت مرد رفت و او را به قتل رساند و خود نیز در میان حمزه ، عمرو بن جموح ، عبد الله بن حزام و گروهی از انصار ، بر زمین افتاد . **پیامبر خدا فرمود :**

رَأَيْتُ الْمَلَائِكَةَ يُغْسِلُونَ حَنْظَلَةَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بِمَاءِ الْمُنْزِ فِي صَحَائِفَ مِنْ ذَهَبٍ . دِيدِمُ
فرشتگان در میان زمین و آسمان ، حنظله را با آب باران ، در برگ هایی از طلا ، غسل می دادند .

بدین جهت ، وی «غسیل الملائکه (غسل داده شده توسط فرشتگان)» ، نام گرفت .

خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ (ذُو شَهَادَتَيْنِ)

ابو عماره ، خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ بن فاکه انصاری اوسی ، از یاران برجسته پیامبر خداست . او در جنگ احد و دیگر نبردهای پیامبر خدا ، همگام آن بزرگوار بود و از آن رو که پیامبر خدا گواهی او را در حکم دو شاهد قرار داد ، به «ذو شهادتین» مشهور شد . خزیمه ، از معدود کسانی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بر «حق خلافت» و «خلافت حق» ، استوار ماند و از جمله کسانی بود که فریاد دفاع از خلافت علی علیه السلام را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله سر داد و با تکیه بر عنوان و جایگاهی که پیامبر خدا به او داده بود ، گواهی داد که پیامبر صلی الله علیه و آله ، اهل بیت علیهم السلام را معیار شناخت حق از باطل ، معرفی کرده است و پیشوایی را به نام آنان ، رقم زده است .

خزیمه ، در نبردهای علی علیه السلام ، در محضر آن بزرگوار ، استوار گام بود و پس از شهادت عمار بن یاسر ، او نیز شهد شهادت نوشید .

رُشَيْدُ هَجْرِي

رُشَيْدُ هَجْرِي ، از عالمان و محدثان بزرگ شیعی و از یاران بیدار دل و استوار گام علی علیه السلام است . او را از یاران امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز شمرده اند . علی علیه السلام رُشَيْدُ را بزرگ می داشت و به او «رُشَيْدُ بِلَايَا» می گفت . نگاه نافذ او به فراسوی ظاهر دنیا راه یافته بود و از این رو ، او را عالم به حوادث گذشته و آینده دانسته اند . علی علیه السلام روزی به رُشَيْدُ فرمود :

كَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا أُرْسِلَ إِلَيْكَ دَعِيٌّ بَنِي أُمَيَّةَ ، فَقَطَّعَ يَدَيْكَ وَرَجَلَيْكَ وَ لِسَانَكَ ؟ آن گاه كه زنازاده بنی امیه ، تو را به برائت جُستن از من فرا خواند و چون تن ندهی ، دست ها و پاهایت را قطع كند ، چگونه شكیبایی خواهی كرد؟ .

گفت : آیا فرجام آن ، بهشت است؟

امام علیه السلام فرمود :

نَعَمْ يَا رُشَيْدُ ، وَ أَنْتَ مَعِيَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ . آری! و تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود .

بدین سان ، رُشید ، شكوه شكیبایی را رقم زد و استوار گامی در عشق علی علیه السلام را بیان كرد و چون آن هنگامه رسید و زیاد بن ابیه چنان كرد ، او از حق ، روی برنتافت و شهد شهادت نوشید و به دار كشیده شد .

از زیاد بن نصر حارثی نقل شده كه می گوید : نزد زیاد بودم كه رُشید هَجْری را آوردند . زیاد به او گفت : سرورت (یعنی علی علیه السلام) به تو گفته است كه ما با تو چه می كنیم؟

گفت : دست و پام را می بُرید و به دارم می كشید .

زیاد گفت : به خدا سوگند ، کاری می كنم كه سخنش دروغ درآید . آزادش بگذارید .

و چون رشید خواست بیرون برود، زیاد گفت : به خدا سوگند ، کاری بدتر از آنچه سرورش خبر داده ، نمی توانیم بر سرش بیاوریم . دست و پایش را بُرید و به دارش كشید .

رشید گفت : دریغا كه هنوز كار دیگری مانده كه امیر مؤمنان ، خبرش را به من داده و شما هنوز نكرده اید .

زیاد گفت : زبانش را بُرید .

رشید گفت : به خدا سوگند ، اکنون خبر امیر مؤمنان ، تصدیق شد .

زید بن صُوحان

زید بن صوحان بن حجر عبدي ، برادر صَعَصَعَه و سِيحان ، از خطیبان زبردست ، شجاعان استوارگام ، بزرگان ، زاهدان ، ارجمندان و از یاران وفادار امیر مؤمنان بود . او به روزگار پیامبر خدا ، اسلام آورد و از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده شده و به حضور ایشان نیز رسیده است .

پیامبر صلی الله علیه و آله ، از او به نیکی یاد می کرد و می فرمود :

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ يَسْبِقُهُ بَعْضُ أَعْضَائِهِ إِلَى الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى زَيْدِ بْنِ صُوحَانَ . هر کس دوست دارد مردی را ببیند که یکی از اعضایش پیش تر از او به سوی بهشت می رود ، به زید بن صوحان بنگرد .

این سخن والای پیامبر خدا - که فضیلتی بزرگ برای زید بود - در جنگ جَلَوْلَاء ، مصداق یافت . زید ، زبانی حقگو و افشاگر داشت . چنین بود که عثمان ، وجودش را در مدینه برنتابید و او را به شام ، تبعید کرد و چون انقلابیان حرکت اعتراض آمیز خود علیه عثمان را در مدینه شکل دادند ، زید بدانها پیوست .

او در جنگ جمل ، شرکت کرد و خود از شهادتش خبر داد . عایشه ، با نامه ای از وی دعوت کرد که به یاری اش برخیزد . او چون نامه را خواند ، هوشمندانه و زیبا گفت : تو را به چیزی فرمان داده اند و ما را به چیزی دیگر ؛ اما تو به کار ما پرداخته ای و به ما فرمان می دهی که به کار تو بپردازیم . به تو فرمان در خانه نشستن داده شده و به ما فرمان جنگیدن تا رفع فتنه . والسلام !

زید ، در دفاع از علی علیه السلام ، زبانی گویا و در حراست از آن بزرگوار ، گامی استوار داشت . **علی علیه السلام ، چون بر بالینش نشست ، فرمود :**

رَحِمَكَ اللَّهُ ، يَا زَيْدُ ، قَدْ كُنْتَ خَفِيفَ الْمَوْئِنَةِ ، عَظِيمَ الْمَعُونَةِ . خدا تو را رحمت کند! همانا تو کم هزینه و بسیار یاری رسان بودی .

سعید بن قیس

سعید ، جنگاوری دلیر و قهرمانی کم نظیر بود . او در جنگ های جمل و صفین ، شرکت داشت و در جمل و صفین ، امام علیه السلام ، او را به سرداری بنی همدان گماشت . او در ضمن سخنرانی ای رسا در جمع یارانش چگونگی دو سپاه را به نیکویی بر نمود و عظمت سپاه علی علیه السلام را - که گروهی از بدریان در آن حضور داشتند - نشان داد و آن گاه ، جایگاه والای علی علیه السلام را به زیبایی تبیین کرد و با تکیه هوشمندانه بر پیشینه زشت معاویه ، رسوایی او و پدرانش را بیان کرد .

او در موارد بسیاری ، اطاعت مطلق خود از علی علیه السلام را با عبارات هایی هیجان بار بیان کرده است . علی علیه السلام نیز آن پارسا مرد رزم آور را می ستود . از جمله فرمود : **يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مَاجِدُ سَعِيدِ بْنِ قَيْسٍ ، وَالكَرِيمُ مُحَامٍ .**

پشتیبان بزرگ حقیقت ، آنان را به پیش می برد / سعید بن قیس [را می گویم] ، آن بزرگ پشتیبان را .

پس از جنگ صفین ، امام علیه السلام برای جلوگیری از غارتگری های سفیان بن عوف

در شهر انبار ، او را بدان سوی ، گسیل داشت . سعید ، پس از علی علیه السلام نیز بر صراط حق ، استوار ماند و در جمع یاران امام حسن علیه السلام قرار گرفت و امام حسن علیه السلام او را به عنوان جانشین قیس بن سعد به نبرد با معاویه گسیل داشت . ابو عمرو کثی ، او را بدین سان ستوده است : او از بزرگان تابعیان و از سران و زاهدان آنان بود . سعید بن قیس ، حدود سال ۴۱ هجری ، زندگی را بدرود گفت .

سهل بن حنیف

سهل بن حنیف بن واهب انصاری اوسی ، برادر عثمان بن حنیف و از صحابیان پیامبر خدا و از بدریان است . سهل در تمام نبردهای پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت و در

هنگامه شکست سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله در احد و در اوج دشواری نبرد ، از جمله معدود افرادی بود که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله ماند و نگریخت .

سهل ، از پیشتازان مدافعان علی علیه السلام است که پس از پیامبر خدا ، حریم «خلافت حق» را پاس داشت و از جمله معدود افرادی است که آشکارا به دفاع از علی علیه السلام پرداخت .

علی علیه السلام به روزگار خلافتش او را به حکومت شام برگزید ؛ اما سربازان معاویه ، او را از میانه راه ، بازگرداندند . سپس ، مدتی او را به حکومت مدینه گماشت تا این که در جنگ صفین ، وی را به لشکرش فرا خواند و تمام بن عباس را به جانشینی او گمارد .

او در جنگ صفین ، فرماندهی سواره نظام سپاه بصره را به عهده داشت . پس از آن ، فرماندار فارس شد ؛ اما به سبب تشنج و هرج و مرجی که در آن دیار به وجود آمده بود ، علی علیه السلام به پیشنهاد کسانی چون ابن عباس ، زیاد بن ابیه را به جای وی منصوب کرد . او به سال ۳۸ هجری ، در کوفه درگذشت و امام علیه السلام در مراسم تدفین وی از او به بزرگی یاد کرد .

از تریح محاربی نقل شده که امام صادق علیه السلام از سهل بن حنیف ، یاد کرد و فرمود : **كَانَ مِنَ النَّقَبَاءِ .** از نقیبان بود .

گفتم : از نقیبان دوازده گانه پیامبر خدا؟

فرمود : نَعَمْ ، كَانِ مِنَ الَّذِينَ اخْتيروا مِنَ السَّبْعِينَ . آری . از کسانی که از میان هفتاد نفر [انصار نخستین] ، برگزیده شدند .

به او گفتم : آنان که کفیل (عهده دار) امور قوم خود شدند؟

فرمود : نَعَمْ ، إِنَّهُمْ رَجَعُوا وَفِيهِمْ دَمٌ فَاسْتَنْظَرُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَابِلٍ ، فَرَجَعُوا فَفَزِعُوا مِنْ دَمِهِمْ وَاصْطَلَحُوا ، وَأَقْبَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِمَ . آری . آنان بازگشتند ، در حالی که میانشان جنگ و خونریزی بود . پس منتظر شدند تا در سال بعد ، پیامبر خدا را ببینند . پس بازگشتند و از خونریزی بیزار شدند و صلح نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان آمد . امام صادق علیه السلام از سهل ، یاد کرد و فرمود : مَا سَبَقَهُ أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَلَا مِنْ النَّاسِ بِمَنْقَبَةٍ . نه از قریش و نه از دیگر مردم ، کسی در فضیلت و کمال ، بر او پیشی نگرفت . جوانی اهل معرفت

نوجوانی که به سنّ بلوغ نرسیده بود ، بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کرد و از شادمانی به پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد . پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود :

أُحِبُّنِي يَا فَتَى؟ جَوَان! آيا مرا دوست داری؟ .

گفت : بلی ، به خدا سوگند ، ای پیامبر خدا !

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مِثْلَ عَيْنَيْكَ؟ مانند چشمانت؟

گفت : بیشتر .

فرمود : مِثْلَ أَبِيكَ؟ مانند پدرت؟

گفت : بیشتر .

فرمود : مِثْلَ أُمَّكَ؟ مانند مادرت؟

گفت : بیشتر .

فرمود : مِثْلَ نَفْسِكَ؟ به اندازه خودت؟

گفت : به خدا سوگند ، بیشتر ، ای پیامبر خدا !

فرمود : أَمِثْلَ رَبِّكَ؟ مانند پروردگارت؟

گفت : خدا ، خدا ، خدا! ای پیامبر! این دوستی از آن تو یا هیچ کس دیگر نیست . همانا تو را به خاطر دوستی خداوند ، دوست می دارم .

پیامبر صلی الله علیه و آله به اطرافیانش رو کرد و فرمود :

هَذَا كُونُوا ، أَحِبُّوا اللَّهَ لِأَعْسَانِهِ إِلَيْكُمْ وَإِنْعَامِهِ عَلَيْكُمْ ، وَأَحِبُّونِي لِحُبِّ اللَّهِ . این چنین باشید . خداوند را به خاطر احسان و نعمت هایش بر شما دوست بدارید و مرا به خاطر

دوستی خداوند .

جوان روشن ضمیر

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود : پیامبر خدا ، نماز صبح را با مردم

خواند . سپس ، جوانی را در مسجد دید که از شدت بی خوابی سر می جنباند . رنگش زرد بود ، جسمش لاغر شده و چشمانش در کاسه سر ، فرو رفته بود . پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود : «جوان! چگونه صبح کردی؟» .

گفت : ای پیامبر! با یقین صبح کردم .

پیامبر صلی الله علیه و آله از سخنش شگفت زده شد و فرمود : «هر یقینی حقیقتی دارد . حقیقت یقین تو چیست؟» .

گفت : ای پیامبر! یقین من همان است که مرا اندوهگین ساخته و شب ها بیدار نگاهم داشته و روزها تشنه ام کرده است . خودم را از دنیا و آنچه در آن است ، رها ساختم ، گویا بر عرش پروردگارم می نگرم که برای رستاخیز ، بر پا شده و مردم ، برای حسابرسی از قبرها سر برآورده اند و من در میان آنانم .

پیامبر خدا به یارانش فرمود : «این ، بنده ای است که خداوند ، دلش را به نور ایمان ، روشن ساخته است» .

سپس فرمود : «آنچه داری ، نگه دار!» .

جوان گفت : ای پیامبر! برایم دعا کن همراه تو به شهادت نایل آیم .

پیامبر صلی الله علیه و آله برایش دعا کرد . چیزی نگذشت که در یکی از جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله ، شرکت جست و پس از به شهادت رسیدن نه نفر ، به شهادت رسید و او دهمین نفر بود .

صَعَصَةُ بن صُوحان

صَعَصَةُ بن صُوحان بن حُجر عبدي ، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شد ؛ اما به زیارتش نایل نیامد . او از بزرگان یاران امام علی علیه السلام و از کسانی بود که او را چنان که باید ، شناختند .

صعصعه ، سخنوری چیره دست و پُرآوازه بود . ادیب نام آور عرب ، جاحظ ، او را در فنّ خطابه ، پیشتاز دانسته و برترین گواه بر این حقیقت را خطابه گویی او در محضر علی علیه السلام و درخواست علی علیه السلام از او برای ایراد سخن دانسته است . شرح حال نگاران ، او را با عناوینی چون : شریف ، امیر ، فصیح ، گشاده زبان ، سخنور ، زبان آور ، دیندار و فاضل ، ستوده اند .

عثمان ، او را به همراه مالك اشتر و بزرگانی دیگر ، از كوفه به شام تبعید كرد و چون مردمان بر عثمان شوریدند و پس از آن بر خلافت علی علیه السلام يك داستان شدند ، او - كه در شناخت عظمت علی علیه السلام ژرف اندیش و كم نظیر ، و در خطابه ، چیره دست و گزیده گوی بود - به پا خاست و بدین سان گویا و زیبا ، باور ارجمندش را درباره علی علیه السلام بازگفت : ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند ، تو خلافت را زینت دادی و خلافت ، سبب زینت تو نشد . و تو خلافت را بالا بردی و آن ، مقام تو را بالا نبرد . و نیاز خلافت به تو ، بیشتر از نیاز تو به آن است !

در منابع به نقل از صعصعه آمده است : با گروهی از مصریان بر عثمان بن عفان ، وارد شدیم . عثمان گفت : فردی از خود را مقدم دارید تا با من سخن بگوید . مرا جلو انداختند . عثمان گفت : «این؟!»، و گویی مرا جوان می دید .

به او گفتم : اگر علم به سن بود ، من و تو از آن نصیبی نداشتیم ؛ بلکه به تعلم است . عثمان گفت : [آنچه می خواهی] بگو .

گفتم : به نام خداوند بخشنده مهربان .

«الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ؛ آنان كه چون در زمین مسلطشان کردیم ، نماز می خوانند و زكات می پردازند و به نیکی فرمان می دهند و از زشتی باز می دارند . و فرجام كارها ، از آن خداست» .

عثمان گفت : این آیه ، در شأن ما نازل شده است .

به او گفتم : پس به نیکی فرمان ده و از زشتی ، باز دار .

عثمان گفت : این را وا گذار و مقصودت را بگو .

به او گفتم : به نام خداوند بخشنده مهربان .

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ ؛ آنان كه به ناحق از دیارشان رانده شده اند ، تنها به جرم این كه می گفتند : پروردگار ما ، خدای یگانه است...» .

عثمان گفت : این آیه هم در حق ما نازل شده است .

به او گفتم : پس آنچه را از خدا گرفته ای ، به ما بده .

عثمان [خطاب به ما] گفت : ای مردم! شما باید گوش به فرمان و مطیع باشید؛ چرا كه

دست خدا با جماعت است و شیطان ، همراه شخص گسسته از جماعت . به گفته اش

گوش نسپارید كه این (صعصعه) ، نه می داند خدا کیست و نه می داند كجاست .

به او گفتم : اما این كه می گویی : «گوش به فرمان و مطیع باشید» ، تو از ما می

خواهی كه فردا [ی قیامت] بگوئیم :

«رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا ؛ [ومی گویند] ای خدای ما! ما از

سروران و بزرگان خود اطاعت کردیم و آنان ، ما را از راه به در بردند» .

و اما گفته ات که : «من ، نمی دانم خدا کیست» ، خدا ، پروردگار ما و پروردگار پدران نخستین ماست . و این که می گویی : «من نمی دانم خدا کجاست» ، خداوند متعال ، در کمین [ستمکاران] است .

پس عثمان ، خشمگین شد و فرمان داد ما را بازگردانند و درها را به روی ما بست .
در تاریخ دمشق آمده است که امام علی علیه السلام به قصد عیادت از صعصعه بر او وارد شد . چون علی علیه السلام او را دید ، گفت :

إِنَّكَ مَا عَلِمْتُ حَسَنُ الْمَعُونَةِ خَفِيفُ الْمَوْنَةِ . تا آن جا که من می دانم ، تو یآوری نیکو و کم هزینه ای . صعصعه گفت : و به خدا سوگند ، تو نیز . ای امیر مؤمنان . دانایی و خداوند در نظرت بزرگ است .

علی علیه السلام به او فرمود :

لَا تَجْعَلْهَا أُبْهَةً عَلَى قَوْمِكَ أَنْ عَادَكَ إِمَامُكَ . این که پیشوایت به عیادتت آمده است ، دستاویز فخرفروشی تو بر قومت نشود !

صعصعه گفت : نه ، ای امیر مؤمنان ! بلکه آن را منتهی از جانب خدا بر خود می بینم که اهل بیت و پسر عموی پیامبر خدای جهانیان به عیادتت آمده است .

مسمع بن عبد الله بصری ، از مردی نقل می کند که امام علی علیه السلام صعصعه بن صوحان را به سوی خوارج فرستاد ، به او گفتند : آیا اگر علی با ما و در جایگاه ما بود ، تو با او بودی؟

گفت : آری .

گفتند : پس تو در دینت دنباله رو علی هستی . بازگرد که دینی نداری .

صعصعه گفت : وای بر شما! آیا از کسی دنباله روی نکنم که به نیکویی از خدا دنباله روی می کند و همواره و صادقانه ، در پی فرمان خداست؟ آیا پیامبر خدا ، هنگامی که جنگ شدت می گرفت ، او را پیش نمی فرستاد تا آن را زیرپایش لگدمال و آتش آن رابا شمشیرش ، خاموش کند و در راه خدا چنان افتاده بود که پیامبر خدا و مسلمانان از طریق او پیش می رفتند؟ پس کجا می چرخید و کجا می روید و به چه کس رغبت می ورزید و از چه کس باز می مانید؟!

عمر بن واثله

عمر بن واثله بن عبد الله کنانی لیبی . که بیشتر با کنیه اش «ابوطفیل» از او یاد می کنند . در سالی که نبرد اُحُد روی داد ، به دنیا آمد و هشت سال از روزگار پیامبر خدا را درک

کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و آخرین نفر از صحابیان است که زندگانی را بدرود گفت . او خود می گفت : من ، تنها بازمانده ای هستم که پیامبر خدا را دیده است . او از یاران و معتمدان و از دوستان و پیروان و شیفتگان علی علیه السلام بود و در نبردها همراه او بود . او که از سخنوری بهره ای شایسته داشت و شعر را به زیبایی می سرود و در نبرد نیز رزم آوری بی باک بود ، در صفین ، بارها خطابه خواند و به آوردگاه رفت و با شعر سرشار از شعورش علی علیه السلام را ستود و به استوارگامی یاران امام علیه السلام بالید و بر فضیحت آفرینان اموی طعن زد و آنان را رسوا ساخت . او به سال ۱۰۰ هجری درگذشت .

نصر بن مزاحم ، او را با عنوان «از شیعیان مُخلص» ، یاد نموده و مواضع والای او را گزارش کرده است .

عامر بن واثله ، در انتقام جویی از قاتلان ابا عبد الله الحسین علیه السلام ، پرچمدار مختار بود . برخی او را «کیسانی» پنداشته اند ، که این دیدگاه ، مقبول همگان نیست و بر فرض صحت ، او از این عقیده بازگشته است .

چیرگی او بر سخن و معارف حق و تسلطش بر کتاب الهی به او این امکان را داده بود که در دفاع از حق ، به استواری سخن بگوید و از حق ، دفاع کند و ناشایستگان را درهم شکند .

به هر حال ، او شخصیتی ارجمند بود که رجالیان از او به عظمت یاد کرده اند . برای نمونه ، ذهبی درباره او آورده است : راستگو ، دانا ، شاعر و شه سوار بود و دیر زمانی زیست . درباره وی در منابع آمده است : هنگامی که معاویه بر اوضاع مسلط شد ، هیچ چیز برایش دوست داشتنی تر از دیدار با عامر بن واثله نبود . پس پیوسته به او نامه نوشت و اظهار لطف کرد تا آن که عامر به نزد وی آمد . پس چون آمد ، از او درباره عرب جاهلی پرسش هایی کرد .

عمرو بن عاص و چند نفر از همراهانش بر معاویه درآمدند . معاویه به آنان گفت : آیا این را می شناسید؟ این ، شهسوار صفین و شاعر آن نبرد است . این ، دوست ابو الحسن [علی] است . سپس گفت : ای ابو طفیل! چه قدر علی را دوست می داری؟ گفت : به اندازه محبت مادر موسی به موسی علیه السلام .

گفت : چه قدر بر او می گریی؟

گفت : مانند پیرزن و پیرمردی که فرزندی برایشان نمانده است ، و [با این همه از کوتاهی خود به نزد خدا عذر می برم .

معاویه گفت : اما اگر از یارانم درباره من بپرسند ، آنچه را تو برای سرورت گفتی ، در حق من نمی گویند .

عمرو [بن عاص] گفت : به خدا سوگند ، ما باطل نمی گوئیم .
معاویه ، خطاب به آنان گفت : به خدا سوگند ، حق را هم نمی گوئید .

عبد الله بن بدیل

عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی ، پیش از فتح مکه اسلام آورد و در نبردهای حنین ، طائف و تبوک ، شرکت جست . پیامبر صلی الله علیه و آله ، او و برادرش عبد الرحمان را با پیامی به یمن گسیل داشت . او را از یاران بزرگ امام علی علیه السلام شمرده اند .
عبد الله ، در قیام علیه عثمان ، شرکت کرد و پس از آن ، در کنار علی علیه السلام یآوری استوار گام و همراهی فداکار بود . او در جنگ های جمل و صفین ، شرکت کرد و در جنگ صفین ، فرمانده پیاده نظام (میمنه) لشکر بود . او همچنین ریاست قاریان کوفه را به عهده داشت .

خطابه ها و گفته های وی نشان می دهد که از آگاهی فراوانی در شناخت اوضاع زمان ، مردمان روزگار ، و انگیزه ها و کشش های دشمنان علی علیه السلام برخوردار بود . او در هنگامه نبرد ، استوار ایستاد و گفت : معاویه ، چیزی را ادعا کرده که از آن نیست و در کار خلافت با کسی به ستیزه برخاسته که سزاوار خلافت و بی مانند است . معاویه ، به باطل می ستیزد تا حق را فرود آورد و با اعراب بیابانی و دسته هایی بازمانده از احزاب مشرک به شما یورش آورده و گمراهی را در دیده اینان ، آراسته و بذر فتنه را در دل هایشان کاشته است ... و به خدا سوگند ، شما نوری از سوی پروردگارتان ، و نیز دلیلی روشن و آشکار به همراه دارید .

او با شجاعتی ستودنی و یورش بی امان ، به معاویه نزدیک شد و معاویه ، چون روزگار را بر خود تنگ یافت ، دستور داد او را زیر باران سنگ بگیرند و از پای در آورند . و عبد الله ، بدین گونه به شهادت رسید .

معاویه ، او را «كَبَشُ الْقَوْمِ (پیش آهنگ گروه)» نامید و از دلاوری او با شگفتی یاد کرد و او را در رزم آوری بی همتا دانست . عبد الله را یکی از پنج زیرک عرب شمرده اند .
برادر عبد الله ، عبد الرحمان نیز در جنگ صفین به شهادت رسید . عبد الله ، تا آخرین لحظات زندگی با تمام توان از مولایش دفاع کرد و در آخرین لحظات حیاتش وقتی همگام و همراهش اسود بن طهمان خزاعی از او سفارش خواست ، گفت : تو را به تقوای الهی سفارش می کنم و نیز به این که خیرخواه امیر مؤمنان باشی و همراه او با این یاغیان متجاوز بجنگی تا یا حق چیره گردد و یا تو به خدا بپیوندی ؛ و سلام مرا به او برسان !
و چون علی علیه السلام ، واپسین کلام عبد الله را شنید ، فرمود :

رَحْمَهُ اللَّهِ ، جَاهِدَ مَعَنَا عَدُوَّنَا فِي الْحَيَاةِ ، وَنَصَحَ لَنَا فِي الْوَفَاةِ . خدایش بیامرزد! در زندگی اش همراه ما با دشمنمان جنگید ، و هنگام وفات نیز از خیرخواهی برای ما دست نکشید .

عبد الله بن هاشم بن عتبة

عبد الله ، فرزند قهرمان سترگ صحنه نبرد و عابد پیراسته دل سپاه علی علیه السلام هاشم بن عتبة (معروف به «هاشم مرقال») است . او پس از پدر ، پرچم نبرد را برافراشت و در مقابل سپاه معاویه ، خطبه ای شورانگیز در وصف پدر خویش ایراد کرد و جایگاه والای علی علیه السلام را تبیین نمود و چهره معاویه را برنمود و آن گاه بر دشمن ، یورش برد .

هنگامی که ماجرای صَفِّينَ پایان یافت و امام حسن علیه السلام کار خلافت را به معاویه وا نهاد و هیئت های نمایندگی نزد معاویه می رفتند ، عبد الله بن هاشم را به اسارت ، نزد او گسیل داشتند . هنگامی که بدان جا رسید و او را برابر معاویه قرار دادند ، عمرو بن عاص که حاضر بود ، گفت : ای امیر مؤمنان! این با ناز رونده ، پسر آن تند رونده (مرقال) است و دلی پُر کینه دارد و فریفته و فتنه زده است . بدان که چوب دستِ ستبر ، از شاخه کوچک برمی آید و مار از مار می زاید و سزای بدی ، بدی ای همچون آن است .

ابن هاشم به عمرو بن عاص گفت : من نخستین مردی نیستم که قومش وی را وا نهاده اند و روزگارش به سر آمده و اجلش در رسیده است .

آن گاه معاویه گفت : اینها کینه های بازمانده از صَفِّينَ و [نتیجه] ستمی است که پدرت بر تو روا داشته است .

عمرو گفت : او را به من بسپار تا شاه رگ هایش را از سینه اش بیرون کشم .

ابن هاشم به وی گفت : هی ، پسر عاص! این دلیری ات ، در روزهای صَفِّينَ کجا بود که تو را به هموردی می خواندیم؟! آن گاه که پای مردان در باتلاقی از خون فرو می رفت و راه ها بر تو تنگ شده بودند و به هلاکت ، نزدیک گشته بودی؟! !

به خدا سوگند ، اگر [اینک نیز] به معاویه نزدیک نبودی ، پیکان تیزپری به سویت می افکندم که از درفش ، تیزتر و زخمش از زخم آن ، کاری تر بود ؛ زیرا که تو همواره بر هوس خود می افزایی و درسرگشتگی راه می سپاری و به ریسمان پوسیده سوداهایت چسبیده ای ، همچون کور راه گم کرده در شب تیره !

معاویه از سخنانی که از ابن هاشم شنید ، در شگفت ماند و فرمان داد او را زندانی کنند ، و از کشتن وی خودداری کرد .

عَدِيّ بن حاتم

ابو طریف عَدِيّ بن حاتم بن عبد الله طایبی ، فرزند سخاوتمند مشهور عرب ، حاتم طایبی ، و از یاران پیامبر خداست .

عَدِيّ ، ریاست قبیله خود (طی) را به عهده داشت و در سال هفتم هجری به حضور پیامبر رسید و اسلام آورد . پیامبر صلی الله علیه و آله او را گرامی داشت و به وی حرمت نهاد .

عَدِيّ ، در دگرگونی های پس از پیامبر خدا ، به ولایت علی علیه السلام وفادار ماند و از حریم حق و ولایت ، دفاع کرد . او در نبردهای علی علیه السلام همراه وی بود و چون یکی از فرزندانش به معاویه پیوست ، از آن فرزند ، برائت جست . سخنان او در برابر فتنه آفرینان ، نشانی از درك عمیق او از وقایع و موضع علی علیه السلام و نیز استوار گامی وی در صراط حق است ، از جمله این کلام ارجمند او که : ای مردم! به خدا سوگند ، اگر کس دیگری جز علی علیه السلام ما را به جنگ با نمازگزاران فرا می خواند ، پاسخ مثبت نمی دادیم .

او در صفین ، از کسانی بود که با توجه به منطق استوارش از سوی علی علیه السلام برای گفتگو با دشمن ، برگزیده شد . همچنین ، یکی از فرزندانش را در یکی از نبردها از دست داد و يك چشمش نیز نابینا گشت .

معاویه ، عَدِيّ را بزرگ می داشت و به وی حرمت می نهاد ؛ اما او در مناسبت های مختلف ، از امام علی علیه السلام یاد می کرد و آن بزرگوار را می ستود و در مقابل معاویه ، موضع حق مدارانه اش را از دست نمی داد . او در حدود سال ۶۸ هجری در ۱۲۰ سالگی درگذشت .

در کتاب محاسن و مساوی آمده است که روزی عَدِيّ بن حاتم بر معاویه بن ابی سفیان وارد شد . معاویه گفت : ای عَدِيّ! طرف ها کجایند؟ (منظورش طریف و طارف و طرفه ، پسران عَدِيّ بود) .

گفت : در جنگ صفین ، در پیش روی علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شدند .
گفت : پسر ابوطالب با تو انصاف نورزید که پسرانت را پیش انداخت و پسران خود را عقب نگاه داشت .
گفت : بلکه من با علی علیه السلام انصاف نورزیدم که او کشته شد و من باقی ماندم .
معاویه گفت : علی را برایم توصیف کن .

گفت : اگر می شود ، مرا معاف دار .

گفت : معاف نمی دارم .

عدی گفت : به خدا سوگند ، امیر مؤمنان ، دورنگر و نیرومند بود . به عدل سخن می گفت و به بزرگی حکم می کرد . حکمت از پهلوهایش می جوشید و علم از کناره هایش بیرون می ریخت . از دنیا و درخشش آن ، دوری می جست و با شب و تنهایی اش انس می گرفت .

به خدا سوگند ، اشک ریز و پُر اندیشه بود . چون تنها می شد ، به محاسبه خود می پرداخت و درکارهای قبلی خود ، می اندیشید . از لباس ، کوتاه آن را دوست می داشت و از خوراک ، خشن آن را .

او در میان ما همانند فردی از ما بود . چون او را می خواندیم ، پاسخ می داد ، و چون نزدش می آمدم ، به ما نزدیک می گشت و با این همه نزدیکی ، از هیبتش یارای سخن گفتن با او را نداشتیم و از بزرگی اش سرمان را بالا نمی آوردیم .

چون لبخند می زد ، گویی مُهر از مرواریدهای به رشته کشیده شده می گشود . دینداران را بزرگ می داشت و بینوایان را دوست داشت . توانگر ، از ستم او نمی هراسید و ناتوان ، از عدلش ناامید نمی گشت .

سوگند می خورم که او را شبی در محرابش ایستاده دیدم ، در حالی که شب ، پرده افکنده بود و ستارگان ، ناپدید بودند . اشک هایش بر محاسنش روان بود و چون مارگزیده ، به خود می پیچید و به اندوه می گریست و گویی هم اکنون می شنوم که می گفت :

يا دُنْيَا اِإِلَيَّ تَعَرَّضْتَ اَمْ اِلَيَّ اَقْبَلْتِ ؟ عُرِّي غَيْرِي ، لا حَانَ حَيْنِكَ ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لا رَجْعَةَ لِي فِيكَ ، فَعَيْشُكَ حَقِيرٌ وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ ، آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَقِلَّةِ الْأَنْبِيَاءِ ! **ای دنیا! خود را بر من می نمایی یا مشتاقم گشته ای؟ هیچ گاه نخواهد آمد [که مرا بفریبی] . غیر مرا بفریب؛ زیرا که تو را سه طلاقه کرده ام؛ طلاق که بازگشتی در آن نیست . زندگانی ات کوتاه و شکوهت ناچیز است . آه از کمی توشه و درازی راه و کمی همدم . !**

پس ، اشک های معاویه روان شد و با آستینش چشمانش را پاک می کرد و سپس گفت : خدا ابوالحسن را پیامرزد! همین گونه بود . تو بر فراق او چگونه صبر می کنی؟ گفت : مانند صبر مادری که تنها فرزندش را در دامانش سر بُریده اند ، که نه اشکش خشک می شود و نه سوزش دلش فرو می نشیند .

معاویه گفت : آیا او را یاد می کنی؟

گفت : آیا روزگار می گذارد فراموشش کنم؟ !

ابو یقظان ، عمار بن یاسر بن عامر مدحجی که مادرش (سُمیّه) نخستین شهید راه خدا بود ، از پیشتازان در ایمان و هجرت و از استوار گامانِ راست قامتی است که در آغازین روزهای جلوه اسلام ، همراه پدر و مادرش شکنجه های مشرکان را با همه توان ، تاب آورد و در طریق حق ، لحظه ای تردید بر جانش ننشست .

او از پاك سرشتانی است که پیامبر خدا به حق مداری ، پاك طینتی و آکندگی جانش از ایمان ، گواهی داد و تأکید کرد که آتش دوزخ ، هرگز به این جان منور ، نزدیک نخواهد شد .

او از معدود کسانی است که پس از پیامبر خدا ، «حقّ خلافت» و «خلافت حق» را پاس داشت و هرگز از صراط مستقیم ، کناره نگرفت . او همراه با علی علیه السلام بر پیکر پاك فاطمه علیهاالسلام نماز خواند و همچنان ، همگام او باقی ماند .

عمار ، به روزگار عمر ، مدتی فرماندار کوفه شد و در فتح برخی از سرزمین ها ، فرماندهی رزمندگان را به عهده داشت . به هنگام حاکمیت عثمان ، در صف مخالفان جدی او قرار گرفت و بارها از رفتار وی انتقاد کرد تا بدان جا که خلیفه ، آهنگ تبعید او (به رَبدَه) را ساز کرد ؛ اما مخالفت علی علیه السلام ، وی را از دست یازیدن به این هدف ، باز داشت . او را به خاطر صراحتش در گفتارها ، به دستور عثمان ، کتک زدند . عثمان ، خود نیز او را مضروب ساخت و آن بزرگوار تا آخر عمر از آثار آن ضربه ها رنج می برد . شرکت سختکوشانه او در جنگ جمل و تصدی فرماندهی سواره نظام لشکر علی علیه السلام ، جلوه بسیار داشت . در صفین نیز مسئولیت پیاده نظام کوفه و نیز قاریان را به عهده داشت . او بارها با عمرو عاص و دیگر مخالفان امام علیه السلام سخن گفت و با منطقی استوار و استدلال هایی متین ، حق را نمایاند .

این چهره درخشان و صحابی بزرگوار ، در جنگ صفین ، شهد شهادت نوشید و بدین سان ، پیشگویی شگفت پیامبر خدا به واقعیت پیوست که فرموده بود :

تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ . تو را گروه متجاوز می کشند .

عمار ، در هنگام شهادت ، ۹۳ سال داشت .

کتاب الكامل فی التاریخ گزارش کرده است که عمار بن یاسر در صفین ، پیشاپیش سپاه علی علیه السلام قرار گرفت و گفت : بار خدایا! تو می دانی که من اگر می دانستم رضایت تو در این است که خود را به این دریا بيفکنم ، می افکنم .

بار خدایا! تو می دانی که اگر می دانستم رضایت تو در این است که نوك شمشیرم را بر شکم بگذارم و سپس ، چنان بر آن خم شوم که از پشتم خارج شود ، چنان می کردم و امروز ، هیچ کاری را نمی شناسم که چون جهاد با این فاسقان ، تو را خشنود سازد ، و

اگر کاری را می شناختم که تو را خشنودتر می کند ، بی گمان ، آن را انجام می دادم .
به خدا سوگند ، قومی را می بینم که چنان بر شما ضربه می زنند که باطلگرایان از آن به
تردید می افتند و به خدا سوگند ، اگر بر ما ضربه می زدند و ما را تا زیر
نخل های هَجَر می راندند ، باز تردید نمی کردم که ما بر حقیق و آنان بر باطل اند .
سپس گفت : چه کسی رضایت خدا ، صاحب حقیقی اش ، را می جوید و قصد بازگشت به
دارایی و فرزندانش را ندارد؟
گروهی نزد وی آمدند .

گفت : به سوی این قوم مدعی خونخواهی عثمان بروید ، که به خدا سوگند ، خونخواه او
نیستند ، بلکه دنیا را مضمّنه کرده و شیفته آن گشته اند و فهمیده اند که اگر به حق
گردن نهند ، میان آنان و آنچه که در آن غوطه ورنند ، جدایی می اندازد و پیشینه ای هم
ندارند که بدان وسیله ، حق اطاعت و ولایت بر مردم بیابند . پس به پیروان خود نیرنگ
زدند و گفتند : «پیشوای ما به ستم کشته شد» تا بدین گونه ، پادشاه و سلطان شوند .
پس به این جا رسیدند که می بینید ، و اگر این ادعا نبود ، دو نفر هم پیرو آنان نمی شدند

بار خدایا! اگر ما را یاری دهی ، دیر زمانی است که یاری می دهی ، و اگر کار را به سود
آنان کنی ، پس عذابی دردناک را به خاطر آنچه با بندگانت می کنند ، برای آنها ذخیره کن

عمرو بن حزم انصاری

عمرو بن حزم انصاری ، جوان هفده ساله ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله ، او را به
فرمانداری نجران در یمن منصوب کرد و در نامه ای به وی ، مهم ترین مسئولیت هایش
را برشمرد . تعلیم قرآن ، آموزش احکام و مناسک حج ، جمع آوری خمس و زکات و ...
از جمله وظایف او بود که در نامه مشهور پیامبر خدا آمده است .
وی در کهن سالی نیز با شنیدن خبر شهادت عمّار ، با بیان حدیث پیامبر صلی الله علیه و
آله که در توصیف عمّار فرمود : «او را گروه متجاوز می کشند» ، به سرزنش معاویه
و عمرو عاص پرداخت و آن گاه که معاویه برای جانشینی یزید ، بیعت می گرفت ، با
گروهی از مردم مدینه به شام رفت و با سخنانی تند ، یزید را نکوهش کرد و به معاویه
گفت : از پیامبر خدا شنیدم که فرمود :

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَسْتَرْعِ عَبْدًا رَعِيَّةً إِلَّا وَهُوَ سَائِلُهُ عَنْهَا • خداوند ، هیچ بنده ای را بر دیگری سرپرستی نمی دهد ، مگر آن که در این باره ، از او می پرسد .

عمرو بن حَمِقِ خُزَاعِي

عمرو بن حَمِقِ بن کاهِن خُزَاعِي ، از یاران بزرگ پیامبر خدا و از همراهان استوارگام علی علیه السلام و یار وفادار حسن بن علی علیهما السلام است . او بعد از صَلْحِ خُدَيْبِيَّة ، اسلام آورد و احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفت . او از معدود کسانی است که پس از پیامبر خدا ، حَقِّ خِلاَفَتِ را پاس داشت و در کنار علی علیه السلام استوار ایستاد . او در خیزش مسلمانان علیه عثمان ، شرکت کرد و فریاد حق را علیه دگرسازی های ناهنجار در خلافت وی بیان کرد .

او در نبردهای علی علیه السلام بِشُكُوهِ و سَخْتَكُوشِ و استوار ، شرکت کرد . این همراهی ، آن اندازه ارجمند بود که علی علیه السلام به او فرمود :

لَيْتَ أَنْ فِي جُنْدِي مِئَةٌ مِثْلَكَ . اِي كَاشِ دَر مِيانِ پيروانِ مَن ، صَد تَن چُونانِ تُو مِي بُوَد . !

باری ! عمرو ، ره یافته و ژرف نگر بود و بصیرتش بدان گونه بود که خود را فانی در علی علیه السلام می دانست و هوشمندانه و مؤمنانه می گفت : چون تو فرمان دهی ، ما را رأیی نخواهد بود .

عمرو ، یار همگام و همراه حُجْرِ بنِ عَدِي و هم فریاد او علیه ستم بنی امیه بود و بدین سان ، معاویه آهنگ قتل او کرد و در سال ۵۰ هجری - پس از آن که همسر ارجمندش را برای دست یافتن به او زندانی کرده بودند - توسط عمّال معاویه به شهادت رسید . پس از به شهادت رساندن عمرو ، سر وی را به سوی معاویه گسیل داشتند و این ، اولین سری بود که در اسلام از دیاری به دیاری دیگر فرستاده شد .

ابا عبد الله الحسين علیه السلام ، در نامه پرشکوه و کوبنده اش به معاویه ، از آن بزرگوار با عنوان «بنده صالح خدا» و «سختکوش در عبادت» یاد نمود و معاویه را به خاطر قتل او نکوهش کرد .

او همان کسی است که در هنگامه جنگ صفین به امام علی علیه السلام گفت : ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند ، پاسخم به ندای تو و بیعتم با تو ، نه از سر خویشاوندی میان من و توست و نه برای آن که مالی به من دهی یا مقامی که بدان ، یاد و نامم بر فرازد ؛ بلکه من ، تو را به خاطر پنج ویژگی دوست می دارم : تو پسر عموی پیامبر خدایی ؛ و نخستین کسی هستی که به او ایمان آورد ؛ و همسر سرور باتوان امت ، فاطمه دختر محمدی ؛ و پدر نسلی هستی که از پیامبر خدا برای ما به جا مانده است ؛ و در میان مهاجران ، بیشترین سهم را از مبارزه داری .

پس اگر مرا واداری که کوه های استوار را جا به جا کنم و آب دریاهاى موج را برکشم و تا آن گاه که روز مرگ من در مى رسد ، پیوسته به تقویت دوست و تضعیف دشمن مشغول باشم ، باز هم به خود نمى بینم که حقى را که بر گردنم دارى ، تمام و کمال ، ادا کنم .

امام على عليه السلام او را دعا کرد و فرمود :

اللَّهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتَّقَى ، وَاهِدِهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ، لَيْتَ أَنَّ فِي جُنْدِي مِثْلَكَ ! بار خدایا! دلش را به پرهیزگاری نورانی کن و او را به راه راست ، هدایت بنما . کاش در لشکر من ، صد نفر چون تو بودند . !

در این جا بود که حُجْر بن عَدَى گفت : ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند ، در آن صورت ، لشکر سامان مى یافت و نیرنگبازان با تو ، اندک مى شدند .

قبر ، بنده آزاد شده امیر مؤمنان

او غلام ، یار و همگام على عليه السلام است . در داوری های على عليه السلام ، غالباً یاد نیک او آمده است . او چونان کارگزار و اجرا کننده حدود و گزارنده فرمان های على عليه السلام ، همواره در محضر او بود . از او به عنوان یکی از پیشتازان که حقّ على عليه السلام را شناخت و در دفاع از ولایت استوار ماند ، یاد کرده اند .

در جنگ صفین ، على عليه السلام در برابر غلام عمرو بن عاص - که پرچمی فراز آورده بود - پرچمی به او داد تا برافرازد .

حَجَّاج بن یوسف ، او را به خاطر وفای پاك و عشق پیراسته اش به على عليه السلام به مَسْلَخ خواند و او در هنگام شهادت ، با قرائت آیه اى ، حَجَّاج و همگانش را رسوا ساخت .

سیره نویسان با طریق های گوناگون روایت کرده اند که روزى حَجَّاج بن یوسف ثَقَفَى گفت : دوست دارم مردى از یاران ابوتراب (على عليه السلام) را بکشم تا با آن ، به خدا تقرب بجویم !

به او گفته شد : ما كسى را نمى شناسیم که از قبر ، غلامش ، مصاحبت بیشتری با ابوتراب داشته باشد .

بدین ترتیب ، حَجَّاج در پی او فرستاد و او را آوردند .

به او گفت : تو قبرى؟

گفت : آرى .

گفت : ابو همدان؟

گفت : آری .

گفت : علی بن ابی طالب ، مولای توست؟

گفت : مولای من ، خداوند است و امیر مؤمنان ، علی ، ولی نعمت من است .

گفت : از دین او بیزاری بجوی .

گفت : چون از دین او بیزاری جُستم ، مرا به دینی بهتر از آن ، راهنمایی می کنی؟

گفت : من تو را می کشم . هرگونه مردن را که دوست داری ، برگزین .

گفت : آن را به تو وا نهادم .

گفت : چرا؟

گفت : چون به هر گونه که مرا بکشی ، [در قیامت] به همان گونه تو را می کشم و امیر مؤمنان به من خبر داد که مرگ من ، از سرِ ستم و ظلم و نا به حق است و سرم بُریده می شود .

پس حجاج ، فرمان داد تا سرش را ببرند .

از امام هادی علیه السلام روایت شده که فرمود : قنبر ، غلام امیر مؤمنان ، بر حجاج بن

یوسف درآمد . حجاج به او گفت : تو چه کاری برای علی بن ابی طالب می کردی؟

گفت : برایش آب وضو می آوردم .

گفت : او هنگامی که وضویش را به پایان می برد ، چه می گفت؟

گفت : این آیه را می خواند :

«فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ

بَغْتَةً فَيَدَا هُمْ مُبْلِسُونَ * فَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ پس چون

پندهایی را که به آنها داده شده بود ، فراموش کردند ، درهای هر چیزی [از نعمت ها] را

بر آنان گشودیم تا به آنچه به آنها داده شده بود ، شاد گشتند . پس ناگهان [گریبان] آنها

را گرفتیم و یکباره ناامید شدند . پس ، سپاس ، خدای پروردگار جهانیان را که ریشه

ستمکاران برکنده شد» .

حجاج گفت : گمان دارم که آن را به ما تأویل می کرد (ما را مصداق آن می دانست) .

گفت : آری .

گفت : چون گردنت را بزنم ، چه می کنی؟

گفت : آن گاه ، من خوش بخت می شوم و تو بدبخت می گردی .

پس فرمان داد گردنش را بزنند .

قیس بن سعد بن عباده

قیس بن سعد بن عباده انصاری خَزْرَجی ساعدی ، از صحابیان پیامبر خدا و از بزرگان انصار است . او در میان قبیله خود ، و انصار ، و نیز در بین عموم مسلمانان ، از احترام ویژه ای برخوردار بود . او مردی شجاع ، بزرگوار و باعظمت بود و در میان قبیله خود ، مُطاع بود .

او قامتی بلند و جسمی توانمند داشت و در کرامت ، زبانزد و در سخاوت ، شهره بود . در برخی از جنگ های پیامبر خدا ، پرچمدار سپاه بود و از پیشتازانی بود که پس از پیامبر خدا حرمت حق را پاس داشت و از خلافت حق و حق خلافتِ مولا علی علیه السلام دفاع کرد .

او در دوران حکومت امام علی علیه السلام ، از یاران نزدیک و حامیان استوار گام او بود . امام علیه السلام ، وی را به حکومت مصر ، منصوب کرد . او با هوشمندی و درایت ، توانست مخالفان علی علیه السلام را آرام کند و ریشه های توطئه را بخشکند .

در این زمان ، معاویه بسی کوشید تا شاید قیس را به خود متوجه کند ؛ اما ناکام ماند . پس از مدتی ، امام علیه السلام به خاطر حوادثی که به وجود آمد ، محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد و قیس را فرا خواند .

قیس ، فرمانده «شُرطَة الخَمیس (نیروهای ویژه)» بود و در جنگ صفین ، از جمله فرماندهان علی علیه السلام بود و مسئولیت پیاده نظام بصره را به عهده داشت . قیس ، در هنگامه شدت گرفتن جنگ در صفین ، فرماندهی انصار را به عهده گرفت . حضور او در صفین ، بسی شکوهمند بود . خطابه های او در ارجگذاری به شخصیت علی علیه السلام و اطاعت از اوامر او و برانگیختن حق مداران علیه معاویه ، نشانی از درک عمیق ، شخصیت بزرگ و آگاهی ژرف او از جریان های سیاسی ، اجتماعی و مسائل جاری آن روزگار و منش شخصیت های صاحب نام آن عصر است .

قیس ، پس از جنگ صفین ، به حکومت آذربایجان منصوب گشت . او در پیکار نهروان ، حاضر بود و فرماندهی جناح راست (میمنه) سپاه را به عهده داشت . چون علی علیه السلام پس از نهروان ، آهنگ معاویه کرد ، سپاهیان را نیازمند فرماندهی شجاع ، کاردان و مدیر دید و او را برای جنگ ، فراخواند . در آخرین شکل دهی سپاه برای نبرد با تجاوزگران و فسادگستران ، علی علیه السلام بر روی سنگی ایستاد و سخنانی از سر سوز و درد ، بیان کرد و قهرمانان سپاهش را یاد کرد (گویا این ، آخرین خطابه مولا علیه السلام بوده است) و آن گاه ، قیس را به فرماندهی ده هزار نفر گماشت ، به مانند حسین علیه السلام و ابو ایوب انصاری . که هر يك را بر ده هزار نفر گمارده بود . که متأسفانه با شهادت امام علیه السلام ، لشکر از هم پاشید .

پس از شهادت علی علیه السلام ، قیس ، اولین کسی بود که با امام حسن مجتبی علیه

السلام بیعت کرد و با سخنانی هوشمندانه ، مردمان را به بیعت با او فرا خواند و در سپاه ایشان ،

فرماندهی طلایه سپاه را به عهده گرفت و چون عبید الله بن عباس (یکی از فرماندهان سپاه امام حسن علیه السلام) به سوی معاویه گریخت ، او - که معاونت عبید الله را به عهده داشت - صبحگاه با مردمان نماز گزارد و نمازگزاران را به استوارگامی و جهاد ، فرا خواند و آن گاه ، فرمان حرکت داد .

کَمیل بن زیاد

کَمیل بن زیاد بن نُهیک نَخعی کوفی ، از یاران امام علی و امام حسن علیهماالسلام است . او را از افراد مورد اطمینان امام علی علیه السلام برشمرده و در توصیف او گفته اند : شجاع ، دلیر ، زاهد و عابد بود . او از پیش گمان شورش کوفیان علیه عثمان بود و عثمان ، او را با عده ای دیگر به شام ، تبعید کرد . وی همراه با کوفیان ، در جنگ صِفین ، شرکت جست و از طرف امام علی علیه السلام فرماندار هیت شد که به خاطر عملکرد ضعیفش ، مورد عتاب ایشان قرار گرفت .

کَمیل ، سخنان زیبایی از امام علی علیه السلام نقل کرده است که از آن جمله ، دعای مشهور «کَمیل» است . در واقعه کربلا و قیام توّابین و مختار ، گزارشی از او نرسیده است . کَمیل - که او را جزو هشت عابد مشهور کوفه دانسته اند - در سال ۸۲ هجری به دست حَجّاج به شهادت رسید .

از مغیره نقل شده است که چون حَجّاج ، حاکم عراق شد ، به جستجوی کَمیل بن زیاد برآمد ؛ اما کَمیل از دست او گریخت . حَجّاج هم سهمیه قومش را از بیت المال ، قطع کرد .

کَمیل ، چون چنین دید ، گفت : من پیرمردی کهن سالم که عمرم به پایان رسیده و سزاوار نیست که موجب محرومیت قومم از سهمشان شوم . پس بیرون آمد و خود را به حَجّاج ، تسلیم کرد .

حَجّاج ، چون او را دید ، به او گفت : من [مدّت ها بود] دوست داشتم بر تو دست یابم . کَمیل به او گفت : دندان هایت را برای من به هم مَساب و مرا تهدید مکن که به خدا سوگند ، از عمر من ، جز ته مانده غباری نمانده است . هر حکمی می خواهی بده که وعده گاه ما نزد خداست و پس از کشتن ، حسابی به کار است و امیر مؤمنان ، علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داده است که قاتل من ، تویی . حَجّاج به او گفت : همین خودش دلیلی برای کشتن توست . کَمیل گفت : آری ؛ اگر قضاوت با تو باشد .

حجاج گفت : آری . تو در میان کسانی بودی که عثمان بن عفان را کشتند . گردنش را بزنید .

پس گردنش زده شد .

مالک اشتر

مالك بن حارث بن عبد یغوث نَخعی کوفی ، مشهور به «اشتر» ، چهره درخشان ، قهرمان شکست ناپذیر ، شیر بیشه نبرد و استوارگام ترین یاور علی علیه السلام است . علی علیه السلام به او اطمینان و اعتماد داشت و همواره درایت ، کاردانی ، دلاوری ، آگاهی و بزرگواری های مالک را می ستود و بدان می بالید .

آگاهی های چندانی از آغازین سال های رشد او در اختیار نداریم . اولین حضور جدی مالک در جریانات سیاسی - اجتماعی آن روزگار ، در فتح دمشق و یرموک است . او در این نبرد ، از ناحیه چشم ، آسیب دید و به «اشتر» مشهور شد . مالک در کوفه می زیست . او قامتی بلند ، سینه ای ستبر و زبانی گویا داشت و سوارکاری بی نظیر بود . خوش خویی ، جوان مردی ، بلندنگری ، ابّهت و حشمت او ، در چشم کوفیان ، تأثیری شگفت داشت . بدین سبب ، سخن او را می شنیدند و بر دیدگاه هایش حرمت می نهادند .

مالك ، به روزگار خلافت عثمان ، بر اثر درگیری با سعید بن عاص (فرماندار کوفه) ، با تنی چند از یارانش به حمص تبعید شد . چون زمزمه های مخالفت با عثمان بالا گرفت ، مالک به کوفه بازگشت و فرماندار عثمان را که در آن زمان به مدینه رفته بود ، از ورود به کوفه باز داشت .

او در خیزش امت اسلامی علیه عثمان ، شرکت جست و فرماندهی گروه کوفیانی را که به مدینه رفته بودند ، به عهده گرفت و در پایان بخشیدن به حکومت عثمان ، نقش تعیین کننده داشت .

مالك ، پس از جنگ جمل ، فرماندار جزیره (مناطقى میان بین دجله و فرات) شد . این منطقه به سرزمین شام ، حوزه حکومتی معاویه ، نزدیک بود . علی علیه السلام قبل از آغاز جنگ صفین ، مالک را فرا خواند .

مالك در جنگ صفین ، در آغاز ، فرماندهی طلايه سپاه را به عهده داشت که طلايه سپاه معاويه را درهم شکست . همچنین ، آن هنگام که سپاهیان معاويه ، مسیر آب را بر روی سپاهیان امام علیه السلام بستند ، مالک ، نقش تعیین کننده ای در آزادسازی آب راه داشت .

او در هنگام نبرد ، رزم آوری بی باک ، بُرنا دل ، فوق العاده دلیر و سختکوش بود و در

صَفِّين ، به همراه اشعث ، فرماندهی سپاه را بر عهده داشت و در طول جنگ ، گاه فرماندهی سواره نظام کوفه و گاه ، فرماندهی بخش هایی دیگر از سپاه ، از آن او بود . در صَفِّين ، در نبردهای آغازین ماه ذی حَجه ، مسئولیت اصلی و نقش بنیادین بر دوش مالک بود و در مرحله دوم (ماه صفر) نیز فرماندهی نبرد در دو روز از هشت روز را بر عهده داشت .

مالک ، در نبردهای تن به تن و گشودن گِره های جنگ و حلّ مشکلات سپاه ، با بر عهده گرفتن مسئولیت نبرد و به پیش بردن سپاهیان به فرمان امام علیه السلام ، جلوه ای شگفت داشت ؛ اما جلوه خیره کننده و جاودانه مالک ، در آخرین روزهای جنگ ، بویژه در «روز پنج شنبه» و «لَیلة الهَریر (شب عُرّش)» است .

روز پنج شنبه و شب جمعه مشهور به «لَیلة الهَریر» ، میدان نمایش شگرف شجاعت ، شهامت ، رزم آوری و نبرد بی امان مالک بود که آرایش لشکر معاویه را در هم ریخت و صبح جمعه تا نزدیکی خیمه فرماندهی او به پیش تاخت .

شکست دشمن ، قطعی بود . ستم ، نَفَس های پایانی را می کشید . شور پیروزی در چشمان مالک ، برق می زد که عمرو عاص ، دام توطئه گسترده و گروهی از سپاه امام علیه السلام - که بعداً «خوارج» نامیده شدند - ، به همراهی اشعث به یاری اش رفتند و حماقت ، پیرایه بر آن افزود و بدین سان ، علی علیه السلام را در تنگنا نهادند که صلح را بپذیرد و مالک را از موقعیتش در خط مقدم جنگ ، باز گرداند .

طبیعی بود که در چنین لحظه حسّاس ، شگرف و سرنوشت سازی ، مالک نپذیرد و علی علیه السلام نیز ؛ اما چون بدو خبر رساندند که جان مولایش در خطر است ، با دلی آکنده از اندوه و درد ، شمشیر در نیام کرد و معاویه - که آماده امان گرفتن بر جانش بود - ، از مرگ جَست و از تنگنا رها شد .

مالک با خوارج و اشعث ، درگیر شد و در باب آنچه پیش آمده بود ، با آنها سخن گفت و با هوشمندی و تیزبینی ، ریشه مقدّس مآبی آنان را در فرار از مسئولیت و دنیازدگی دانست .

چون امام علی علیه السلام عبد الله بن عبّاس را به عنوان داور (حَکَم) ، پیشنهاد کرد و خوارج و اشعث نپذیرفتند ، مالک را پیشنهاد داد ؛ اما شگفتا که آنان (خوارج و اشعث) که بر یمنی بودن داور اصرار داشتند ، مالک را - که ریشه در یمن داشت - نپذیرفتند .

مالک ، پس از جنگ صَفِّين به محل مأموریت خود بازگشت و چون در مصر ، کار بر محمد بن ابی بکر دُشوار گشت و مصریان بر او شوریدند ، امام علیه السلام ، مالک را فرا خواند و او را بر حکومت مصر گمارد . علی علیه السلام که با توجّه به شایستگی ها ،

والایى ها ، تدبیر ، نستوهی و هوشمندی و کارآگاهی مالک ، وی را بدین سمت گمارده بود ، در معرفی او به مردم آن دیار نوشت :

...بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ ، لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ ، أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ ؛ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ ، لَا كَلِيلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيْبَةِ ؛ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا ، وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَأَقِيمُوا ؛ فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي ، وَقَدْ أَثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ ، وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى

عَدُوِّكُمْ . من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما روانه کردم که در روزهای هراس

نمی خوابد و در ساعت های ترس ، روی از دشمن بر نمی تابد و برای بدکاران ، از آتش سوزان ، سخت تر است . او مالک ، پسر حارث ، از قبیله مذحج است .

به او گوش سپارید و تا آن گاه که حق می گوید ، از او فرمان برید که او شمشیری از شمشیرهای خداست ؛ نه تیزی آن کند می شود و نه ضربتش بی اثر . اگر به شما فرمان داد که "حرکت کنید" ، حرکت کنید و اگر گفت : "بایستید" ، بایستید که جز به فرمان من ، نه پیشروی می کند و نه عقب نشینی ، و نه کارها را پس و پیش می اندازد .

بدانید که من [در اعزام او] شما را بر خودم مقدم داشتم ؛ چرا که او خیرخواه شماست و در برابر دشمنانتان سرسخت است .

آیین نامه حکومتی امام علی علیه السلام به مالک - که به «سفارش نامه(عهدنامه) مالک اشتر» مشهور شده است - بلندترین و شکوهمندترین سند عدالت گستری و حکومت صالح است که جاودانه تاریخ است .

معاویه که به مصر ، امید بسته بود و با حضور مالک ، همه نقشه هایش را نقش بر آب می دید ، پیش از رسیدن مالک به مصر ، او را از پای درآورد و بدین سان ، شیر بیشه های نبرد و رزم آور بی همانند و یار بی همتای علی علیه السلام ، ناجوان مردانه ، با شربت

عسل آلوده به زهر جگرسوز ، شهد شهادت نوشید و روح نورانی و مینویی اش به ملکوت ، پرواز کرد .

جان مولا علیه السلام با این غم ، فسرد و این داغ ، بسی بر او گران آمد و مرگ مالک را از مصیبت های روزگار شمرد . سوگ نامه علی علیه السلام در مرگ مالک ، بی نظیر است . گویی وجود مالک نیز برایش بی نظیر بود .

امام علیه السلام ، چون خبر جانکاه شهادت مالک را شنید ، بر منبر فراز آمد و فرمود :

أَلَا إِنَّ مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ ، وَأَوْفَى بَعْدِهِ ، وَلَقِيَ رَبَّهُ ، فَرَحِمَ اللَّهُ مَاكَ ! لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا ، وَلَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا . لِلَّهِ مَالِكٌ ! وَمَا مَالِكٌ ! وَهَلْ قَامَتِ النِّسَاءُ عَن مِثْلِ مَالِكٍ ! وَهَلْ مَوْجُودٌ كَمَا لِكِ ! **بدانید که مالک بن حارث ، روزگار خود را به پایان برد و به پیمان خویش وفا نمود و به دیدار پرورگارش شتافت . خدا مالک را بیامرزد ! اگر کوه می بود ، قلّه ای دست نیافتنی و دور و بلند می نمود! و اگر سنگ می بود ، صخره ای سخت می نمود ! آفرین بر مالک! مالک که بود؟! آیا زنان ، مانند مالک را می زاینند؟! آیا هیچ آفریده ای چون مالک هست؟! !**

معاویه نیز که در آتش نهادی ، خیره سری و فضیلت کُشی بی بدیل بود ، با مرگ مالک ، در پوست خود نمی گنجید و از شدت خوش حالی - که شگفتا آن را پنهان هم نمی داشت - می گفت : علی بن ابی طالب ، دو دست راست داشت . یکی در جنگ صِفِّین قطع شد (یعنی عمّار بن یاسر) و دیگری ، امروز ، و او مالک اشتر بود .

امام علیه السلام ، هرگاه از او یاد می کرد ، غم بر جانش سنگینی می کرد و بر نبودش تأسّف می خورد و چون روزگاری از جَسْت و خیز ستمگرانه شامیان به ستوه آمده بود و از این که سپاهیانش سخن وی را نمی شنیدند و برای ریشه کن ساختن فتنه بر نمی خاستند ، ناله کرد ، شخصی گفت : فقدان اشتر در میان عراقیان ، معلوم شد . اگر زنده بود ، بیهوده گویی کم می شد و هر کس می دانست که چه می گوید .

به راستی چنین بود و چونان او، یک نفر دیگر هم در سپاه امام علیه السلام وجود نداشت . حکایت شده که روزی مالک اشتر از بازار کوفه می گذشت و پیراهن و عمامه ای زبر و کوتاه نشده به تن داشت . یکی از بازاریان او را دید . لباس او در نظرش خوار و حقیر آمد . به قصد اهانت به او ، چیزی شبیه فندق را به سویش پرتاب کرد ؛ اما مالک ، بی اعتنا گذشت .

به آن مرد گفتند : وای بر تو! آیا می دانی که آن را به سوی چه کسی پرتاب کردی؟
گفت : نه .

به او گفتند : این ، مالک اشتر ، یار و همراه امیر مؤمنان است .

مرد ، بر خود لرزید و به سوی مالک رفت تا از او معذرت بخواهد ؛ اما او را دید که به مسجد رفته و به نماز ایستاده است . چون نمازش به پایان رسید ، مرد بازاری بر پاهای مالک افتاد و آنها را می بوسید .

مالک گفت : این چه کاری است؟! !

گفت : از آنچه کردم ، معذرت می خواهم .

مالک گفت : ترسی نداشته باش . به خدا سوگند ، به مسجد نیامدم ، مگر به قصد آمرزش خواهی برای تو .

مالک بن کعب

مالک بن قیس اَرْحَبِي ، از یاران و کارگزاران امام علی علیه السلام است . او فرماندار عین التَّمَر و بهقُبادات بود و علاوه بر آن ، مسئولیت بازرسی از عملکرد سایر کارگزاران منطقه کوفه و جزیره را هم بر عهده داشت . شجاعت او در مقابله با یورش نعمان بن بشیر به عین التمر ، قابل ستایش است . او تنها با یکصد سرباز در مقابل لشکر دو هزار نفری نعمان ، ایستادگی کرد و بعد از رسیدن نیروهای کمکی ، نعمان را به فرار وا داشت .

او همچنین برای مقابله با سپاه مسلم بن عُقبه مرّی به دَوْمَةُ الْجَنْدَل اعزام شد و در این مأموریت نیز موفق بود .
اعلام آمادگی او برای کمک به محمّد بن ابی بکر ، هنگامی که هیچ کس به درخواست امام علی علیه السلام پاسخ نداد ، حاکی از معرفت اوست .

محمّد بن ابی بکر

محمّد بن عبد الله بن عثمان یا همان محمّد بن ابی بکر بن ابی قحافه ، به سال دهم هجری در ذوالخُلیفه به دنیا آمد . در آن هنگام ، پیامبر خدا به همراه همه یاران خود ، برای برگزاری آخرین حج ، از مدینه آهنگ مکه کرده بود .

مادر او اسماء بنت عُمَیس است که ابتدا همسر جعفر بن ابی طالب بود و همراه او به حبشه هجرت کرد و پس از شهادت جعفر ، با ابو بکر (خلیفه اوّل)، ازدواج کرد و پس از مرگ ابوبکر ، علی علیه السلام او را به همسری برگزید و او با فرزندانش از جمله محمّد - که سه ساله بود - به خانه علی علیه السلام رفت . بدین سان ، محمّد ، در دامان علی علیه السلام رشد کرد و در کنار حسن و حسین علیهما السلام بالید و جانش با آگاهی های درست و عشق به اهل بیت علیهم السلام درآمیخت . علی علیه السلام ، گاه با لطافت می فرمود :

مُحَمَّدُ ابْنِي مِنْ صُلْبِ أَبِي بَكْرٍ . محمّد ، پسر من از پشت ابو بکر است .

محمّد ، به روزگار خلافت عثمان ، در مصر بود که شماتت و انتقاد بر عثمان را آغاز کرد و در شورش علیه عثمان ، شرکت جست . وی ، پس از به خلافت رسیدن علی علیه السلام در کنار ایشان بود و قبل از جنگ جمل ، پیام امام علیه السلام را برای کوفیان برد و در جنگ جمل ، فرماندهی پیاده نظام را به عهده داشت .
او پس از پیروزی امام علیه السلام در جنگ جمل ، پیگیری کارهای مربوط به عایشه را

به دستور امام علیه السلام بر عهده گرفت و او را به مدینه بازگرداند .

محمد ، در جهاد و عبادت ، سختکوش بود و به خاطر سختکوشی او در عبادت ، وی را «عابد قریش» می نامیدند . وی ، جدّ مادری امام صادق علیه السلام است .

به سال ۳۶ هجری و پس از عزل قیس بن سعد از حکومت مصر ، علی علیه السلام ، محمد را به حکومت آن جا گمارد و چون یاران امام علیه السلام ، دست از یاری کشیدند و ایشان را تنها نهادند ، معاویه از این فرصت ، سود جست و توانست با حيله گری و خباثت ، این یاور بااخلاص امام علیه السلام را فریب دهد و او را بکشد و بدین شیوه بر مصر ، دست یابد .

علی علیه السلام ، در مناسبت های مختلفی محمد را می ستود و او را به نیکی یاد می کرد و می فرمود :

لَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيبًا وَكَانَ لِي رَبِيبًا ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَوَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَرُكْنًا دَافِعًا . او محبوب و دست پرورده من بود . پاداش مصیبتش را از خدا می خواهم . فرزندی خیرخواه و کارگزاری کوشا و تیغی بُرنده و رُکنی از ارکان محکم حکومت بود .

مُسلِمٌ مُجَاشِعِي

مُسلِم ، به هنگام حکومت حُذَيْفَةُ بنِ يَمَانَ بر مدائن ، در آن دیار می زیست . پس از روزگار عثمان بن عَفَّان و ابقای حذیفه بر حکومت آن دیار از سوی علی علیه السلام ، حذیفه ، نامه امام علیه السلام را برای مردم ، قرائت کرد و آنان را به بیعت با علی علیه السلام فرا خواند و در عظمت آن بزرگوار ، سخن گفت .

پس از بیعت مردم ، مسلم از حذیفه خواست تا حقیقت آنچه را که گذشته است ، بازگوید ، و او چنین کرد و مسلم ، شیفته علی علیه السلام شد .

گزارش شده در جریان جنگ جمل ، هنگامی که دو لشکر (لشکر امیر مؤمنان و لشکر اصحاب جمل) با هم روبه رو شدند ، بصریان به سوی یاران علی علیه السلام تیر می انداختند تا آن که گروهی از آنان را زخمی کردند . مردم گفتند : ای امیر مؤمنان! تیرهای آنان ، ما را زخمی کرده است . منتظر چه هستی؟

علی علیه السلام گفت :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنِّي قَدْ أَعْدَرْتُ وَأَنْدَرْتُ ، فَكُنْ لِي عَلَيْهِمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ . **بار خدایا! تو را گواه می گیرم که من ، راه عذر(بهانه)شان را بستم و به آنها هشدار دادم . پس تو برای من در برابر آنان گواه باش .**

سپس علی علیه السلام زرهش را خواست و آن را به تن نمود و شمشیرش را حمایل کرد و عمامه را به سر و صورت پیچید و بر استر پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و قرآن طلبید و آن را به دست گرفت و فرمود :

یا ایُّهَا النَّاسُ ، مَنْ يَأْخُذُ هَذَا الْمُصْحَفَ فَيَدْعُو هُوَ لِقَوْمٍ إِلَى مَا فِيهِ ؟ اِی مردم! چه کسی این قرآن را می گیرد و این قوم را به سوی آن می خواند؟

جوانی از قبیله مُجاشع - که به او «مُسلم» گفته می شد و قبایلی سفید به تن داشت - برجست و به علی علیه السلام گفت : ای امیر مؤمنان! من آن را می گیرم .

علی علیه السلام فرمود :

یا فَتَى إِنَّ يَدَكَ الیْمَنَى تُقَطِّعُ ، فَتَأْخُذُهُ بِالْیُسْرِی فَتُقَطِّعُ ، ثُمَّ تُضْرَبُ عَلَیْهِ بِالسَّیْفِ حَتَّى تُقْتَلَ .
ای جوان! دست راستت قطع می شود و با دست چپت آن را می گیری و آن هم قطع می شود . سپس با شمشیر به تو می زنند تا کشته شوی .

جوان گفت : ای امیر مؤمنان! من تاب این چنین کارهایی را ندارم .

پس علی علیه السلام در حالی که قرآن در دستش بود ، دوباره ندا داد . پس همان جوان برخاست و به علی گفت : ای امیر مؤمنان! من آن را می گیرم .

علی علیه السلام ، گفته پیشین خود را بازگفت ؛ اما جوان گفت : ای امیر مؤمنان! مشکلی نیست و این سختی در راه خدا اندک است .

سپس جوان ، قرآن را گرفت و با آن به سوی بصریان رفت و گفت : ای مردم! این کتاب خدا در میان ما و شما داوری کند .

در این حال ، مردی از لشکر جمل به دست راست او زد و آن را قطع کرد . پس قرآن را به دست چپ گرفت . آن هم قطع شد . سپس با سینه اش آن را نگاه داشت . پس آن قدر بر او شمشیر زدند تا کشته شد . خدایش بیامرزد! ❁

مُصْعَبُ بنِ عُمَیر

ابو عبد الله ، مصعب بن عمیر بن هاشم ، از نخبگان صحابه و از نیکان و پیشتازان در پذیرش اسلام بود . وی ، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه ارقم بود ، اسلام آورد و آن را از مادر و خویشان خود ، کتمان می نمود . مصعب ، پنهانی با پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و آمد داشت تا این که عثمان بن طلحه عبَدَری او را دید که نماز می خواند . آن را به مادر و بستگانش گزارش داد . آنان ، مصعب را گرفته و حبس کردند تا این که به حبشه هجرت کرد و پس از بازگشت از حبشه به مدینه هجرت کرد تا به مردم ،

قرآن پیاموزد و با آنان ، نماز بخواند .

روزی مصعب بن عمیر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و پوست قوچی بر تن داشت پیامبر خدا نگاهی به او کرد و فرمود :

انظروا إلى رجلٍ قد نَوَّرَ اللهُ قلبَهُ ، و لَقَدْ رَأَيْتُهُ و هُوَ بَيْنَ أَبْوَيْهِ يُعْذِيَانِهِ بِأَطْيَبِ

الْأَطْعَمَةِ وَالْيَنِّ اللَّبَاسِ ، فَدَعَاهُ حُبُّ اللهِ و رَسُولِهِ إِلَى مَا تَرَوْنَ . ● بنگرید مردی را که

خداوند ، دلش را نورانی کرده است . او را در حالی دیدم که پدر و مادرش به او بهترین غذاها را می خوراندند و بهترین پوشاک را بر تنش می کردند ، لیک دوستی خدا و پیامبر ، او را به این [زندگی سخت] که می بینید ، وا داشت .

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود : ما با پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودیم که مصعب بن عمیر ، وارد شد و پارچه ای پشمینه که با پوست وصله خورده بود ، بر تن داشت . وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله او را چنین دید ، گریست که چگونه پیش از این ، در نعمت و آسایش بود و اینک ، چنین فقیرانه زندگی می کند .

مصعب بن عمیر ، رشیدترین و زیباترین جوان مگه بود . پدر و مادرش او را دوست می داشتند . مادرش زیباترین و لطیف ترین لباس ها را بر او می پوشاند . وی خوش بوترین اهل مگه بود . پیامبر خدا ، همیشه از وضعیت او یاد می کرد و می فرمود :

ما رَأَيْتُ بِمَكَّةَ أَحْسَنَ لِمَاءَ و لا أَرْقَ حُلَّةً و لا أَنْعَمَ نِعْمَةً مِنْ مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ ● . در مگه ، کسی را خوش موتر و خوش لباس تر و در ناز و نعمت تر از مصعب بن عمیر ندیدم .

مَعْقِلُ بْنُ قَيْسِ رِيَّاحِي

مَعْقِلُ بْنُ قَيْسِ رِيَّاحِي ، از جنگاوران بی باک کوفه و از سخنوران چیره دست آن دیار و از سرداران سپاه امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام است . وی ، در فتح شوشتر ،

بِيكِ عَمَّارٍ بِمَدِينَةٍ وَهُوَ مَعَ هَرْمُزَانَ بِمَدِينَةِ مَدِينَةٍ .

وی در جنگ جمل ، فرمانده پیاده نظام کوفه بود و در جنگ صفین ، فرماندهی برخی از قبایل کوفه را و در درگیری های ماه ذی حجه در جنگ صفین نیز گاهی فرماندهی سپاه را به عهده داشت .

او در جنگ نهروان ، فرمانده جناح چپ سپاه بود و پس از آن ، مأمور سرکوبی شورش بنی ناجیه شد و خَرِّيتُ بْنُ رَاشِدٍ را شکست داد . بعد از شَبِيخُونَ يَزِيدُ بْنُ شَجْرَةَ بر مگه و مدینه ، مَعْقِلُ بْنُ قَيْسِ رِيَّاحِي را با او و همراهانش شتافت ، عده ای از آنان را اسیر کرد و بقیه را

فراری داد .

پس از درهم شکسته شدن فتنه نهروان ، علی علیه السلام آهنگ نبرد با معاویه را داشت و چون آمادگی نسبی مردم کوفه روشن شد ، مَعْقِل ، برای جمع آوری جنگاوران به نواحی اطراف کوفه رفت ؛ اما در حین مأموریت ، خبر جانگداز شهادت علی علیه السلام را دریافت کرد .

به هنگام حاکمیت غارتگرانه معاویه و به سال ۴۳ هجری که شورش مُسْتَوْرِد (از سران خوارج) ، شیعیان را تهدید می کرد ، به رویارویی با او رفت و پس از درهم شکستن لشکر مُسْتَوْرِد ، در نبردی تن به تن ، او را به هلاکت رساند و خود نیز به شهادت رسید .

سعید بن قیس ، او را خیرخواه ، خردمند ، استوار گام و شجاع خوانده است .

مِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو

مِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو بن ثَعْلَبَه بهراوی کِنْدی ، معروف به مِقْدَادِ بْنِ اسود ، قامتی بلند و چهره ای گندم گون داشت . او از یاران شجاع و قهرمان و نجیب پیامبر خدا بود که در تمام جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد . او را مجمع فضایل و مناقب دانسته اند و یکی از «ارکان اربعه» شمرده اند و پیامبر خدا ، وی را یکی از چهار نفری برشمرده است که بهشت ، شیفته دیدار آنان است .

او پس از پیامبر خدا ، استوار گام در صراط مستقیم ماند و حق ولایت علی علیه السلام را پاس داشت و مخالفت خود را با تغییر نادرست جریان رهبری امت پس از پیامبر خدا ، در مسجد نبوی آشکارا بیان کرد . برخی روایات ، مِقْدَادِ را مطیع ترین یار علی علیه السلام دانسته اند و او از معدود کسانی است که بر پیکر مطهر زهرای طاهره علیها السلام نماز گزارد .

مِقْدَادِ ، با خلافت عثمان ، مخالفت کرد و با سخنرانی شکوهمندی در مسجد مدینه ، این مخالفت را اعلام داشت و گفت : من از قریش در شگفتم! آنان مردی را وا نهاده اند که کسی را از او داناتر و عادل تر نمی شناسم هان! به خدا سوگند ، اگر یاورانی می یافتم . . .

او به سال ۳۳ هجری و در هفتاد سالگی زندگی را بدرود گفت . مِقْدَادِ ، از آغاز ، ثروتمند بود و وصیت کرد که ۳۶ هزار درهم از دارایی اش را به حسن و حسین علیهما السلام بدهند . این وصیت ، نشان دهنده محبت او به اهل بیت و بزرگداشت و احترام او نسبت به ایشان است .

ابو سالم ، میثم بن یحیی تمّار اسدی ، از یاران بزرگوار امام علی ، امام حسن و امام حسین علیهم السلام است . علی علیه السلام ، او را از زنی که وی را به غلامی داشت ، خرید و آزاد کرد . او در محضر باب علم پیامبر صلی الله علیه و آله به جایگاه والایی از علم ، دست یافت تا آن جا که او را عالم به «مرگ ها و حوادث» دانسته اند .

علی علیه السلام او را از چگونگی شهادت و رنج کشیدنش در راه خدا ، آگاه ساخته بود و

او این حقیقت را شکوهمند و تنبّه آفرین ، در پیش روی قاتل جلّاد و ستم پیشه اش بازگفت و با صلابت تمام ، بر حتمیت آن پیشگویی معجزه آسا تأکید کرد .

استواری او در راه حق و استقامتش در دفاع از ولایت ، و زبان گویایش در اعلان حقایق ، بارها و بارها در بیان امامان علیهم السلام و بیان و قلم عالمان ، تبیین و گزارش شده است که در ادامه ، برخی از آن متون خواهد آمد .

عبید الله بن زیاد ، چند روز قبل از واقعه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام ، او را به شهادت رساند .

در منابع آمده است که میثم تمّار ، برده زنی از قبیله بنی اسد بود . امیر مؤمنان ، او را خرید و آزاد کرد و به او فرمود :

مَا اسْمُكَ ؟ نَامَتِ چيست؟

گفت : سالم .

فرمود :

أخبرني رسولُ اللهِ صلى الله عليه و آله أنّ اسمَكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ أَبَوَاكَ فِي الْعَجَمِ مِثْمٌ .
پیامبر خدا به من خبر داده که نامی که پدر و مادر عَجَمَت بر تو نهادند ، "میثم" بوده است .

گفت : خدا و پیامبرش و نیز تو - ای امیر مؤمنان - راست گفتید . به خدا سوگند ، نام من همان است .

فرمود :

فَارْجِعْ إِلَى اسْمِكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَدَعِ سَالِمًا . پس به همان نامی که پیامبر خدا تو را به آن نامیده ، بازگرد و نام "سالم" را واگذار .

او هم به نام «میثم» بازگشت و کنیه اش را «ابوسالم» نهاد .

روزی علی علیه السلام به او فرمود :

إِنَّكَ تُوخَذُ بَعْدِي فَتُصَلَّبُ وَتُطَعَنُ بِحَرْبَةٍ ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمَ الثَّلَاثِ ابْتَدَرَ مِنْخِرَاكَ وَفَمُكَ دَمَا فَيُخْضَبُ لِحَيْتِكَ ، فَانْتَظِرْ ذَلِكَ الْخِضَابَ ، وَتُصَلَّبُ عَلَى بَابِ دَارِ عَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ عَاشِرَ عَشْرَةِ أَنْتَ أَقْصَرُهُمْ خَشَبَةً وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطْهَرَةِ ، وَامْضِ حَتَّى أُرِيكَ النَّخْلَةَ الَّتِي تُصَلَّبُ عَلَى جِدْعِهَا . . . تو پس از من دستگیر و به دار آویخته می شوی و با سرنیزه ، تو را زخمی می کنند و در روز سوم ، از بینی و دهانت خون سرازیر می شود و محاسنت را رنگین می کند . منتظر آن رنگین شدن باش و تو دهمین نفری هستی که بر در خانه عمرو بن حُرَيْث ، به دار آویخته می شوی و چوبه دارت از همه آنان کوتاه تر و از همه به جوی آب ، نزدیک تر است . بیا برویم تا درخت نخلی را که بر چوبه آن به دار کشیده می شوی ، به تو نشان دهم .

پس آن را به او نشان داد و میثم ، هماره نزد آن نخل می آمد و کنارش نماز می خواند و می گفت : چه نخل مبارکی! من برای تو آفریده شده ام و تو برای من بزرگ شده ای . و پیوسته با آن ، تجدید دیدار می کرد تا آن که قطع شد و مکان دار زدن در کوفه مشخص شد و میثم ، عمرو بن حریش را می دید و به او می گفت : من همسایه تو می شوم . پس خوب همسایه داری کن .

و عمرو می گفت : آیا خانه ابن مسعود را می خری یا خانه ابن حُکیم را؟ و نمی دانست که مقصود میثم چیست .

میثم ، در همان سالی که به قتل رسید ، حج گزارد و بر اُمّ سلمه . که خدا از او خشنود باد . وارد شد . امّ سلمه گفت : تو کیستی؟
گفت : من میثم هستم .

گفت : به خدا سوگند ، گاه می شنیدم که پیامبر خدا در دل شب ، سفارش تو را به علی علیه السلام می کند .

پس میثم ، از امّ سلمه درباره حسین علیه السلام پرسید .
گفت : او در باغش است .

گفت : به او خبر بده که من ، دوست داشتم بر او سلام دهم . ما همدیگر را نزد پروردگار جهانیان دیدار می کنیم ، إن شاء الله !

پس امّ سلمه برایش عطر خواست تا محاسنش را خوش بو کند و به او گفت : بدان که به زودی اینها به خونت رنگین می شود .

سپس به کوفه درآمد و عبید الله بن زیاد ، دستگیرش کرد و چون او را نزدش آوردند و گفته شد که این از محبوب ترین کسان نزد علی علیه السلام بوده است ، گفت : چه می گوئید؟! این مرد غیر عرب ، این گونه بود؟! !

به او گفته شد : آری .

عبید الله به او گفت : پروردگارت کجاست؟

گفت : در کمین هر ستمکار ، و تو یکی از ستمکارانی .

گفت : تو با آن که عجمی ، مقصودت را خوب می رسانی . سرورت درباره رفتار من با تو چه گفته است؟

گفت : به من خبر داده که تو مرا پس از نه نفر دیگر به دار می کشی؛ داری که کوتاه ترین است . و نزدیک ترین جای به عَسال خانه ، از آن من است .

گفت : با او مخالفت می کنیم .

میثم گفت : چگونه مخالفت می کنی؟! به خدا سوگند ، او جز از پیامبر خدا و او جز از جبرئیل علیه السلام ، و او جز از خدای متعال به من خبر نداد . چگونه با اینان مخالفت می کنی؟ بی گمان ، من جایگاه به دار کشیدنم را در کوفه می شناسم و من ، نخستین کسی هستم که در اسلام بر دهانم لگام می بندند .

پس [عبید الله] ، میثم را با مختار بن ابی عبید به زندان انداخت .

میثم تمار به مختار گفت : تو رهایی می یابی و به خونخواهی حسین علیه السلام بر می خیزی و این کسی را که ما را می کشد ، می کشی .

پس چون عبید الله ، مختار را خواست تا وی را به قتل برساند ، پیکی نامه یزید را برای عبید الله آورد که در آن به آزاد کردن مختار ، فرمان داده بود .

بدین ترتیب ، عبید الله ، مختار را رها کرد و فرمان داد میثم را به دار آویزند . پس ، از زندان ، بیرون آورده شد . مردی او را دید و به او گفت : ای میثم! لازم نبود که به این وضع ، دچار شوی .

میثم ، لبخندی زد و در حالی که به نخل اشاره می کرد ، گفت : من برای تو آفریده شدم و تو برای من آبیاری شدی !

و چون به بالای چوبه [ی دار] برده شد ، مردم به گرد او در جلوی خانه عمرو بن حُرَیث ، جمع شدند .

عمرو گفت : به خدا سوگند ، او همیشه [به من] می گفت : من همسایه تو می شوم !

چون به دار کشیده شد ، عمرو به کنیزش فرمان داد که زیر چوبه دار را بروید و آب بپاشد و آن جا را خوش بو کند و میثم ، در همان حال ، به نقل فضایل بنی هاشم ، زبان گشود .

به ابن زیاد گفته شد : این برده ، شما را رسوا کرد .

گفت : بر دهانش لگام بزنید .

او نخستین خلق خدا بود که پس از اسلام بر او لگام زدند و زمان کشته شدن میثم . که

رحمت خدا بر او باد - ده روز پیش از ورود حسین بن علی علیهماالسلام به عراق بود و در روز سوم به دار کشیدنش ، با سرنیزه زخمی اش کردند ، که تکبیر گفت و در پایان روز ، خون از بینی و دهانش سرازیر شد .

هاشم بن عتبّه

ابو عمرو ، هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص مرقال ، برادر زاده سعد بن ابی وقاص ، عارفی پیراسته دل ، شیر بیشه های نبرد ، از نیکان برگزیده و قهرمانان کارآزموده و شکست ناپذیر ، صحابی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله ، یار وفادار علی علیه السلام و از شجاعان بلندآوازه عرب است .

او در فتح مکه اسلام آورد ، در نبرد یرموک ، يك چشم خود را از دست داد و پس از آن ، به یاری سعد بن ابی وقاص ، عموی خود ، شتافت و در فتح جَلولا ، فرماندهی لشکر را به عهده داشت .

به خاطر شیوه ویژه اش در نبرد و یورش آوردن برق آسایش به دشمن ، او را به «مرقال(تندرو / تیزتک)» ملقب کرده بودند . او در جنگ های جمل و صفین ، شرکت داشت و حماسه سرایی ها و خطابه های وی در بیان عظمت علی علیه السلام و فاش گویی ضلالت و سیرت زشت امویان ، نشانی است از عمق اندیشه و حقدانی و حقگرایی و استوار گامی او .

در جنگ صفین ، علی علیه السلام پرچم بزرگ را به دست او داد و فرماندهی پیاده نظام بصره را نیز به عهده داشت . او در صفین و به هنگام نبرد با سپاه معاویه (به فرماندهی ذو کلاع) ، به شهادت رسید و امام علی علیه السلام ، شجاعت و بُرنادلی و استوارگامی و هوشمندی او را ستود .

او همان کسی است که در پاسخ به درخواست علی علیه السلام برای حرکت به سوی صفین گفت : ای امیر مؤمنان! ما را به سوی این قوم سنگ دل ، حرکت بده ؛ کسانی که کتاب خدا را پشت سر افکندند و با مردم ، رفتاری مخالف خشنودی خدا پیشه ساختند ، و حرامش را حلال ، و حلالش را حرام شمردند ، و شیطان بر آنان مسلط شد و وعده های واهی به ایشان داد و آرزوهای دور و دراز به ایشان نمایاند تا آنان را از راه به در برد و آهنگ انداختن آنان به پرتگاه کرد و دنیا را محبوبشان ساخت .

آنان ، از سر دلبستگی به دنیا می جنگند ، همان گونه که ما شیفته تحقق وعده خدایمان در سرای آخرتیم .

و تو - ای امیر مؤمنان - ، نزدیک ترین خویشاوند پیامبر خدایی و سابقه دارترین مردم در اسلامی و آنان نیز همین را که ما درباره تو می دانیم ، می دانند ؛ اما نگون بختی بر آنان

نوشته شده است و هوای نفس ، آنان را منحرف کرده و ستمکار گشته اند .

دستان ما در راه فرمانبرداری و اطاعت ، به سوی تو گشوده است و دل های ما به خیرخواهی تو گشاده است ، و جان های ما به یاری تو در برابر هر کس که با تو مخالفت ورزد و بخواهد حکومت را در دست گیرد ، شادمان است .
به خدا سوگند که دوست ندارم همه آنچه را که زمین در خود نهفته و آسمان بر آن سایه افکنده است ، برای من باشد و با دشمنت دوستی کنم و یا با دوستت ، دشمنی بورزم .

علی علیه السلام گفت :

اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الشَّهَادَةَ فِي سَبِيلِكَ ، وَالْمُرَافَقَةَ لِنَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ . بار خدایا! شهادت در راه خودت و همراه گشتن با پیامبرت را نصیبش فرما . !

«رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا . پروردگارا! از همسران و فرزندانمان ، مایه روشنی چشمی برای ما قرار ده ، و ما را برای پرهیزگاران ، پیشوا گردان !»

منبع - سایت: <http://www.hadithlib.com> تهیه و تنظیم و ویرایش توسط: ع - باقریار رازلیقی **التماس دعا**